Aug-Sep.58

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.6, No.3, Asad-Sumbulah 1316
(July-August 1958)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنځی ادبیات

مسؤل مدیر ، حبیب الرحمن هاله

ادب

مجله دو ماهه

شماره سوم سال ششم اسد - سنبله ۱۳۳۷ مطابق اگست - سپتمبر ۱۹۵۸

مضامین این شماره	صفحه	نویسندگان این شماره
موسسه خلافت	۱	دکتور علوی
انکشاف فرهنگ	۹	علی محمد زهما
کیفیت انتقال یافتن	۱۸	محمدرحیم الهام
زبان	۲۶	حبیب الرحمن هاله
د پښتو دادبیاتو ملی سبکونه	۳۳	عبدالرزاق زهیر
جنبش رومانتسیزم	۳۵	ح . ك
دیوید سوان	۴۰	محمد نسیم نگهت
نورجهان وجهانگیر	۴۸	داکتر علوی

آدرس
مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات
شهرنو - جاده شیرعلی خان
کابل
افغانستان

شرح اشتراك سال ۳۷

محصلین و محصلات	۱۲	افغانی
مشترکین درمرکز	۱۵	«
مشترکین درولایات	۱۸	«
درخارج	۲	دالر

ADAB
ADDRESS:
DEPARTMENT OF PUBLICATIONS,
FACULTY OF LETTERS,
SHAR-I-NAW, KABUL,
AFGHANISTAN

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

مهتمم : عبدالحق (احمدی)

موسسه خلافت

داکتر علوی

مدیریت مجله‌ادب از دیر باز درنظر داشت که‌در باره تمدن اسلام مضامینی تهیه و نشر نماید چون‌درین‌خصوص با بناغلی‌داکتر علوی، مدرس تاریخ تمدن اسلام‌در پوهنځی ادبیات، مفاهمه شد بناغلی علوی بکمال میل و رغبت حاضر شدند که‌بتدریج از منابع درجه اول استفاده نموده مضامین مناسبی تهیه و بدسترس ما بگذارند.

مدیریت مجله ادب معتقد است که‌نشر همچو مضامین مورد استفاده‌واستفاضه شاگردان وعلاقه مندان تاریخ تمدن اسلام واقع گردد. (اداره)

حضرت‌محمد (صلعم) درطول دوره رسالت (۶۱۰ – ۶۳۲ میلادی) بحیث‌پیغمبر، پیشوای‌مذهب، داور، امیرلشکر ورئیس دولت‌در رأس امور قرارداشتند. هدف‌مهم حضرت‌محمد (صلعم) ازتبلیغات ایشان این بود تاقبایل متعدد‌مستقل ونیم‌مستقل‌عربستان رادرتحت‌یک‌غایه بزرگ فراهم‌نموده باافکاریکتاپرستی ومعنویات عالی اخلاقی واجتماعی بیارایند. واقعاً حضرت‌شان باثرحسن سیاست‌درین امرمهم بکلی‌موفق بودند. مهارت‌سیاسی‌حضرت محمد(صلعم)در ائتلاف‌مردم‌مدینه که پیش‌ازهجرت‌پیوسته‌درجنگ‌زدوخورد بودند‌بخوبی‌آشکار گردید (۱) واقعاً حضرت‌محمد (صلعم) سیاستمدار خردمند ودوراندیش ودارای رای‌صائب بودند. بقول یکی از مستشرقین حضرت‌محمد (صلعم) درعربستان چنان وحدت‌ملی‌رابوجود آوردند که حتی بزرگترین‌قوای‌نظامی‌وپولیسی وتشکیلات‌اداری هم‌ازایجادمانندآن‌بیچاره‌بود. (۲) حکومتی‌راکه حضرت‌پیغمبراسلام اساس گذاشتند حکومت‌شیخ قبیله

---

(۱) تاریخ سیاسی اسلام ازآغاز ظهور تاانقراض‌دولت‌اموی‌تاء لیف‌دکتر حسن‌ابراهیم حسن‌مصری ص ۱۴۶

(۲) *Islam. Alfred Guillaume England. p . 23*

(Patriarchal state) بوده وبه دیموکراسی امروزی شباهت داشت وچنان طرز حکومتی بود که عربها هم قبلا بآن آشنایی داشتند . یکانه رهنمای حضرت محمد(صلعم)، درامور مذهبی وسیاسی ، منصوص قرآن بود وگذشته بر آن دراغلب مسایل از اصحاب ویاران مشوره میجستند . اتخاذ حضرت محمد (صلعم) درتلاش رآی اصحاب این بود تا آنانرا از مزایای شوراء آگاه بسازند وشالوده حکومت مشورتی را بگذارند .

بعد از رحلت حضرت محمد (صلعم) میرفت بین مهاجرین وانصار راجع به تعیین جانشین سخت اختلافی رخ بدهد طوریکه میدانیم واوراق تاریخ شاهد است آنحضرت (ص) درزمان حیات هیچ کسی را واضحاً باین منصب انتخاب ننموده بودند (۱) برای آنکه ایشان نظام دموکراسی عربهارا پسندیده بودند وآنان را موقع دادند تااز حقوق فطری خود متمتع شوند راجع بانتخاب جانشین بین خود مذاکره نمایند وباکثریت آرا کسی را باین منصب انتخاب کنند. در هنگام وفات پیغمبر نزدیک بود مسأله جانشینی شکل هنگامه سیاسی را اختیار نماید ولی دراثر مآل اندیشی حضرت عمر (رض) وابوعبیده بن جراح وبشیربن سعد این اختلاف رفع وحضرت ابوبکر (رض) که کهن سال همه یاران بود اولین جانشین حضرت محمد (صلعم) انتخاب گردید واز همینجا تاریخ موء سسه خلافت آغاز میابد .

مفهوم خلافت :

معنی لغوی خلافت (جانشینی) است دراصطلاح چنان جانشین حضرت محمد صلعم را خلیفه میگویند که دراموز مذهبی وسیاسی صلاحیت داشته باشد (۲) بقول علامه ابن خلدون مقصد اصلی خلافت حفاظت ناموس اسلام است وازنگاه فقه عبارت ازنظم ونسق حکومت وقیام آن میباشد (۳)

---

(۱) مراجعه شود به طبقات کبیر - تاریخ طبری - تاریخ ابن اثیر وتاریخ العبر ابن خلدون .

(۲) النظم الاسلامیه تألیف دکتر حسن وابراهیم حسن مصری ترجمه اردو ص ۱۹

(۳) مقدمه ابن خلدون چاپ مصر ص ۱۰٤.

خلیفه که صورت جمع آن خلائف میباشد کلمه قرآنی است. در قرآن کریم بمعنی عمومی استعمال گردیده و مفهوم سیاسی خلافت راکه پسانتر در دنیای اسلام متداول گردید افاده نمیتواند. در سوره الانعام وسایر سوره های قرآن کریم خلیفه بمعنی قایم مقام ونایب استعمال شده (۱) اگر در قرآن کریم دستورمعین حکومت موجود میبود البته اصحاب پس از رحلت حضرت محمد (صلعم) باساس آن خط مشی حکومت خودرا میگذاشتند درقرآن کریم فرمانبرداری خداوند ورسول خداوند واطاعت حکومت امرشده (۲) بنابران اگر بیشتر جانب احتیاط رارعایت کنیم میتوان اظهار کردکه موسسه خلافت نظر بایجاب عصر وشرایط محیط بوجود آمدو اختیارات مذهبی پسانتر به آن اضافه گردید.

القاب خلیفه

چون حضرت ابوبکر (رض) اولین جانشین حضرت محمد (صلعم) بودند بنابرآن برای بار اول لقب خلیفه الرسول الله رااختیارکردندحضرت عمر (ض) باپیروی ازخلیفه اول بنام خایفه خلیفه الرسول الله نامیده میشدند ولی چون این ترکیب خلاف کلام بلیغ بود آنرا مختصر نمودند ومحض بنام خلیفته الرسول الله یاد میشدند. لقب امیر الموءمنین که بسر کردگان سپاه اطلاق میشد درآن هنگام بین عربها متداول بود چنانکه کفار عرب حضرت محمد (صلعم) را امیرمکه میگفتند. مردم عراق سعدبن وقاص رابنام امیرالموءمنین یاد میکردند وحضرت عمر هم این لقب را پسندیدند ولاحقه اسم ایشان گردید(۳) لقب امیر لموء منین جنبه فرماندهی لشکر اسلام راکه بعهده داشت ارائه مینماید. حضرت عمر (رض) سپاه بسیار منظم ترتیب داد ودیوان الجند را تأسیس نمود تمام سپاه را بر دونوع

(۱) النظم الاسلامیه تالیف دکتر حسن وابراهیم حسن مصری ترجمه اردو ص ۲۲

(۲) سورة النساء آیت ۵۹.

(۳) الفاروق اثر مولانا نجف علی جلال پوری ترجمه فارسی توسط همشیره محترمه اعلیحضرت محمدنادر شاهشهید حصه دوم صفحات ۲۳۰-۲۳۱

تقسیم کرد اول کسانیکه پیوسته مصروف مهمات جنگی می بودند دوم لشکر مطوعه ویارضاء کار دربلاد مهم اسلامی چون مدینه، کوفه، بصره، موصل، فسطاط (مصر)دمشق، حمص، اردن وفلسطین پایگاه‌های مستحکم نظامی تأسیس نمودند (۱) واقعاً حضرت عمر رض قائد روحانی فتوحات بشمار میروند (۲) واز انتخاب لقب امیرالموءمنین بر می‌آید که دامنه فتوحات اسلام ومیع گردیده وحضرت عمر (رض) بحیث پیشوای نظامی در رأس آن قرار گرفته بودند (۳) دوره خلافت آل عباس که‌پنجصد سال دوام کرد تشکیلات خلافت بکلی عوض گردید. خلفای عباسی پیشوای مذهبی وسیاسی دنیای اسلام بشمار میرفتندولی درعین زمان به‌جنبه‌مذهبی نسبت‌به جنبه سیاسی خلافت بیشتر تأکید بعمل آوردند وبرای همین‌مقصد لقب‌امام را که منصب مذهبی را افاده میکرد برگزیدند. المأمون (۱۹۸- ۲۱۸هجری) اولین خلیفه عباسی بود که لقب‌امامت برگزید (٤) خلفای آل عباس علاوه برین القاب مطنطن وبـاعظمت چون خلیفه‌الله، ظل‌الله علی‌الارض وغیره را انتخاب کردندبعدازالمعتصم (۲۱۸-۲۲۷ هجری) تمام خلفای دودمان عباسی لاحقه مخصوص کلمه مبارك «الله» رادر آخر نام خود ضمیمه کردند المعتصم بالله واثق بالله والخ (٥) علاوه برالقاب بـالاخلفای عباسی درطول دوره خلافت القاب‌سه گانه‌خلیفه، امیرالموء منین وامام را دارا بودند. (٦)

---

(۱) همین کتاب حصه دوم صفحات ۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰

(۲) النظم الاسلامیه تألیف دکترحسن وابراهیم حسن مصری ترجمه اردو ص ۲۰

(۳) همین کتاب ص ۲۰

(٤) *The Caliphate. Sir Thomos Arnold . p . 40*

(٥) از کنفرانسی‌های دانشمند محترم استاد دکتر وحید میرزارئیس پوهنځی آرت پوهنتون اسکنهور، هندوستان.

(٦) *The Caliphate. Sir Themos Arnole · p . 40*

خلافت مخصوص قریش بود؟

بعضی از فقهای اسلام احادیثی ازحضرت محمد (صلعم) روایت میکنند بدینمعنی که‌حضرتشان منصب‌خلافت رامخصوص قبیله‌قریش گردانیده بودند. مثلاً امام جلال الدین سیوطی درکتاب تاریخ الخلفاءاحادیث ذیل‌رااز حضرت محمد (صلعم) روایت میکند . (۱)

[۱] الائمته‌من‌قریش ماحکموا امافعدلوا ووعدوافوفوا واسترحموا فرحموا

ترجمه: امامت مخصوص قریش است چراکه‌درحکومت عدالت دروعده وفا ودر طاب رحم، رحم مینمایند .

[۲] الملک فی‌قریش والقضاء فی‌الانصاروالاذان فی‌الحبشه .

ترجمه: حکومت‌برای‌قریش‌قضاً برای انصاروآذان‌مخصوص مردم حبشه است

[۳] الخلافه فی‌قریش والحکم فی‌الانصار والدعوته فی الحبشه.

ترجمه: حکومت بقریش حکم بانصار ودعوت بحبشه ارتباط دارد .

وقتیکه برروح این احادیث متوجه شویم باین حقیقت میرسیم که حضرت محمد (صلعم) روی مصالح امت منصب خلافت را منحصر بقریش ساخته بودند. زیرا باساس‌اسناد تاریخی قریش ازجمله‌مردمان مترقی مهذب و پیشرفته عصربشمار میرفتند.مردم قریش هرسال بغرض تجارت دوبار سفرمیکردند : درزمستان بسوی یمن ودر تابستان بسوی شام میشدند وخداوند درین مورد برقریش منت گذاشته‌هست (۲) بقول استاد احمد امین یگانه‌چیزیکه موجب رستگاری قریش گردیده بود همانا موقعیت جغرافیائی مکه‌شهر آنان بود که دروسط راه تجارت وآمد وشد واقع شده وچاه زمزم راهم بتصرف داشتند متولی کعبه‌نیز قریش بود کعبه را که اعراب آنرا تقدیس کرده ومرکز دیانت

(۱) تاریخ‌الخلفاء تالیف امام جلال‌الدین سیوطی طبع لاهور ص۶

(۲) بغرض تفصیل اینموضوع سوره .قریش مطالعه گردد

میشمردند (۱) حاجیان قرار عنعنه قدیم در اثنای طواف برهنه میشدند و تهیه لباس مخصوص برای حاجیان از امتیازات مخصوص قریش بود علاوه برآن رهنمایی حاجیان به منا و عرفات وسایر نقاط هم مخصوص همین مردم بود (۲) هنگامیکه دین اسلام ظهور کرد درمیان قبیله قریش هفده تن نوشت وخوان میدانست (۳) ازجانب دیگر طوریکه نوشتیم تجارت عربستان منحصر بمردم قریش بود اشتغال بتجارت برعلاوه اینکه وسایل زندگی مردم قریش را فراهم مینمود از لحاظ تربیه فکری هم برای آنان فواید بسیار داشت زیرا این مردم در خلال تجارت وآمد ورفت باملل مختلفه چون رومیان ، یونانیان ، خراسانیان وسایر ملل متمدن آن عصر در تماس میآمدند، و ازوضع اجتماعی و معنوی آن ها مستفید میشدند این مسأله درپرورش ذهنیت آنان خیلی مؤثر بود بدین جهت مردم قریش از نقطه نظر تربیت معنوی ورشد فکری ازسایر قبایل عرب ممتاز گردیدند (٤) بنابر عوامل بالاقریش ازاقوام برگزیده ومتمدن عرب محسوب وبانی ومبلغ دیانت اسلام بشمار میرفتند بآقایی وسیادت آنان تمام قبایل عرب معترف وقبایل مضر حامی ایشان بود بدستیاری همین قبایل سایر قبیله های عرب مجال بغاوت نیافتند چنانچه تاوقتیکه حکومت بدست قریش بود قبایل مضر بایشان همراهی کردند تمام شبه جزیره عرب آماده اطاعت شد وبعد ها ممالک بزرگ کشوده گشت ومدنیت عالی اخلاقی ومعنوی اسلام تأسیس گردید این مسأله را بخاطر باید داشت که حضرت پیغمبر اسلام در توصیه انتخاب خلیفه از قریش هرگز بفکر حمایت ازین قبیله نبرآمده اند وبمناسبت ارتباط حضرتش باین قبیله هیچگاه ازآن طرفداری

---

(۱) فجر الاسلام جزء اول احمد امین ص ۱٦

(۲) *The Orient under the Caliphs' Prof. Von Krener. P. 28/29*

این اثر گرانمایه از جرمنی توسط پروفیسر خدابخش استاد پوهنتون کلکته بانگلیسی ترجمه شده است

(۳) فتوح البلدان بلاذری احمدبن یحیی بن جابر البلاذری طبع جامعه عثمانیه حیدرآباد دکن حصه دوم ص ۲۵۱ فجر الاسلام احمد امین ص ۱۷۳.

(٤) تاریخ سیاسی اسلام از آغاز ظهور تا انقراض دولت اموی دکتر حسن وابراهیم حسن ص ۳۳

نکرده اند بلکه حضرت محمد (صلعم) اطاعت حاکم زنگی را که تف از دهنش برآید برمسلمانان فرض گردانیده چنانچه فرموده اند .

اسمعوا واطیعوا وان ولی علیکم عبد حبشی ذو ربیته (۱) یعنی از بنده سیاهی که تف از دهنش برآید و برشما حاکم شود از وی بشنوید و فرمان برید .

موقعیت خلافت پس از سقوط بغداد : سال (۶۵۶ هجری=۱۲۵۸ میلادی)

در تاریخ خلافت عصر فیصله کنی را اعلان داشت در سال (۶۱۶ هجری - ۱۲۱۹ میلادی) چنگیزخان با سپاه مغلی خود بولایت آسیای مرکزی اسلام هجوم برد خراسان وایران را کشود دسته دیگر مهاجمین مغل تحت قیادت هلاکوخان نواسه چنگیز از شرق دور بفکر تسخیر ممالک آسیا دریای آمو را عبور کرد وتا بغداد دار الخلافت اسلامی پیش قدمی نمود تیراندازان دشمن مدت ۳۴ روز با کمال لجاجت مرکز باعظمت خلافت را بغارت بردند باشندگان آنرا بکشتند عمارات آنرا بسوختند وخزاین آنرا بچپاول بردند وخود برفتند ومعتصم بالله آخرین خلیفه بغداد را بصورت فجیع بدار زدند (۲) پس باین صورت ظاهراً خلافت اسلامی انجام یافت ولی این را بیاد باید داشت دردوران فتور وزوال خلافت بغداد در قلمرو اسلامی خلافتهای متعدد تأسیس گردید .

۱- خلافت فاطمی در مصر - این خلفاء خود را امیرالمومنین مینامیدند .

۲- خلافت اندلس که درعهد عبدالرحمن سوم (۳۰۰ الی ۳۵۰ هجری) اساس خلافت اموی را در اندلس گذاشت .

۳- خلفای سجلماسه (درجنوب کوه اتلس) لقب امیرالمومنین را اختیار کردند (۳)

۴- دردوران انحطاط خلافت آل عباس عبدالرحمن بن علی دولت موحدین

---

(۱) مقدمه ابن خلدون چاپ مصر ص ۱۰۶ مولف کتاب *Arab Administration* این حدیث را چنین میخواند: «اسمعوا و اطیعوا وان ولی علیکم عبد حبشی کان راسه زبیبته» مراجعه شود به ص ۳۰

(۲) *Islamic Culture 'an English Quarterly. Vol.* xxx11, *No . 2 . P .* 140

(۳) النظم الاسلامیه داکتر حسن و ابراهیم حسن ص ۱۱۵ بحوالهالمغرب فی ذکر بلاد افریقه والمغرب ص ۱۵۱

(٥٢٤ الی ٦٦٧ هجری) را اساس گذاشت و لقب امیرالمومنین و خلیفه را برگزید (۱)
پس ازسقوط بغداد غازان اسلام آورد وباسم سلطان اعظم، سلطان الاسلام والمسلین، نامیده میشد، سلطان علاءالدین خلجی (۱۲۹٦ الی ۱۳۱٦ ع) وحسن ترکمنی (۱٤٥۳-۱٤۷۷ ع) هم مدعی خلافت بودند محمدشیبانی (۱٥۰۰-۱٥۱۰) موءسس دولت ازبک در ماوراء النهر و بعضی ازملوك مصر وغیره هم دعوی امامت میکردند
خلاصه اینکه بعداز سقوط بغداد دایره اسلام وسیع گردید وخلافت بحکومت روحانی ومذهبی محدود نماند بلکه هرکدام فرمانروای مقتدر را خلیفه مینامیدند دوره خلافت با عثمانیهای ترك انجام یافت . سلطان سلیم اول بمصر لشکر کشید وخلافت عباسی را در ان سامان خاتمه داد درآنجا بعض تبرکات از قبیل ردا ، چند تار ریش حضرت محمد (صلعم) وشمشیر حضرت عمر (رض) را با خود به قسطنطنیه آورد (۲) ولقب خلیفه المسلمین را برگزید میگویند چون سلطان سلیم اول مصر را فتح کرد از فراز منبر های قاهره باین کلمات بنام او خطبه میخواندند : الهم انصر السطان بن سلطان ملك البرین والبحرین سلطان العراقین وانحادم الحرمین المالك الناصر السلطان سلیم شاه (۳) لقب خلیفه المسلمین از دودمان عثمانی تاسال ۱۹۲۲ دوام کرد بالاخره درسال ۱۹۲٤ کمال اتاترک درمجلس کبیر ملی سلطنت عثمانی را منحل وجمهوریت ترکیه را اعلان نمود تاریخ طولانی خلافت که درحدود یکهزار وسه صدسال دوام کرد انجام یافت.
درختم این مبحث رویهمرفته میتوان گفت که خلافت نخست بحیث یکموسسه سیاسی بوجود آمد پسانتر اختیارات مذهبی نیز بآن اضافه شد درآخر موقعیت مذهبی وسیاسی را ازدست بداد ولی ازآغاز تا انجام درتحکیم روابط فرهنگی واتحاد اجتماعی مردمانیکه ملیتهای مختلف داشتند بسیار مفید واقع گردید. خلافت بحیث محراق فعالیتهای علمی ومدنی دنیای اسلام خوب کمک کرد ودرایجاد هم آهنگی فرهنگ اسلام که درکشورهای مختلف اسلامی نشوونما نمود عامل بسیار موءثر وبانفوذ بشمار میرفت . (ختم)

---

(۱) *The Caliphate, Sir Thomos Arnold pp* . 101,102

(۲) النظم الاسلامیه ص ۱۱٥

(۳) همین کتاب ص ۱۳۷ بحواله تاریخ مصر جلد۳ ص۱۷٦ (۷) النظم الاسلامیه ص۱۳٥

انکشاف فرهنگ

مترجم : علی محمد (زهما)

همیشه شنیده میشود که میگویند « اکثر چیزها قبلا اختراع گردیده حالا چیزی باقی نمانده تامخترع برای اختراع آن کمر همت به‌بندد» عکس این گفته صادق است. بهر اندازه ایکه یک ملت نیازمندیهای فرهنگی خود را مرتفع نموده باشد بهمان اندازه مخترعین و متفکرین آن مجهز بوده ومیتوانند با سهولت اختراعات بیشتری را تقدیم جامعه اش بنمایند .

تاجائیکه بمشاهده رسیده تمام اختراعات بصورت حقیقی از آن عناصری اختلاط وآمیزش یافته که قبلاً موجود بوده است پس بهر پیمانه ایکه مواد وعناصر فرهنگی زیاد باشد بهمان پیمانه راه وسیعتری بروی مخترعین باز خواهد بود تاازمواد وعناصر موجوده فرهنگی ترکیب جدیدی بعمل آرند .

اختراع وانتشار

پر واضح است که یک فرهنگ عناصر جدیدرا از دو منبع بدست میآرد :

منبع اول ــ اشخاصی است که از فرهنگ جامعه خود متاثر گردیده مفکوره جدیدی را بوجود می آرند . (اختراع)

منبع دوم ــ عناصری است که از فرهنگهای بیگانه در جامعه راه میابد(انتشار) .

درین جاباید علاوه نموده گفت که اکثر جوامع بقدرت فکری مخترعین جامعه خود مبالغه مینمایند واختراعات مخترعین جامعه خود را کمتر مرهون زحمت کشی های مخترعین فرهنگهای دیگر میدانند .ولی این مفکوره از نظر ساینس و تاریخ فرهنگ کاملا نادرست مینماید .برای اینکه بروح این مطلب پی برده باشیم

از ده عنصر مهم فرهنگ مادی و ده عنصر مهم فرهنگ غیر مادی فهرستی ترتیب میدهیم :

عناصر فرهنگ مادی	عناصر فرهنگ غیر مادی
سرای ها	مسحیت
قطار های آهن	دموکراسی
رادیو	سیستم اعشاری
آتش	سیستم یک زنی
نلهای آب	جنگ
حیوانات اهلی	قانون
قلبه ـ زراعت	تعلیم و تربیه
بم اتوم	موسیقی
وسایل طباعتی	ازدواج
ساختمان فابریکه	عقیده

حالا بفهرست بالا نظری انداخته می بینیم که کدام اختراعات در خود ایالات متحده صورت گرفته است وکدام اختراعات از ملل دیگر اکتساب گردیده است یگانه چیزیکه در ایالات متحده اختراع گردیده بم اتوم است. اما باوجود آن این اتوم نه تنها توسط علمای ایالات متحده اختراع گردیده بلکه دانشمندان ممالک دیگر ، که فرهنگ آنها با فرهنگ امریکه شباهت دارد ، در اختراع بم اتوم دست داشته اند .

در لست عناصر فرهنگ غیر مادی اساساً هیچ چیزی وجود ندارد که امریکایی باشد از ین بر می آید که هیچ فرهنگ نمیتواند و ناممکن است که ادعا کند که مرهون کمک فرهنگهای دیگر نمی باشد .

اگر بتاریخ فرهنگ ایالات متحده امریکا نظری بیندازید خواهید دید که قسمت عمده فرهنگ مادی و غیر مادی آن ماخوذ از دیگر حوزه های

فرهنگی است. برای ایضاح این مطلب ذکر چند مثال کفایت خواهد کرد :

لباس خوابیکه امریکایی میپوشد مال هندشرقی است، در بستریکه راحت مینماید تقلید فارس وآسیای صغیر است، کتانی را که در امریکه مینگرید برای نخستین بار در هند تربیه وکاشته شده ، وقماش پشمی ایکه در امریکه می بینید از حیواناتی بدست می آید که برای وهله اول درآسیای صغیر تربیه و اهلی گردیده است . ابریشمی که خانوادهء امریکایی از آن استفاده مینماید مال چین بوده بواسطه تکنیک هایی بصوره البسه درآورده شده که آن تکنیک ها درآسیای جنوب غربی اختراع وخلق گردیده است.

اگرهوا سرد است، رفیق امریکائی زیریک نوع لحاف پشمی میخوابدکه این لحاف محصول دماغ مردمان سکاندنیویا میباشد .

وقتیکه صبح مرد امریکائی ازخواب برمیخیزد ، چشمش بساعت دیواری می افتد، این ساعت دیواری اختراع یورپ قرون وسطی است. بعد رفیق امریکائی سوی تشناب میرود البته درآنجا خود را درمحیط مسرت زایی میابد اوگمان میکند که تمام مواد آن تشناب محصول ومال امریکه است. این مردمصمم میشود تاریش خود را تراش کند ، جلوآئینه میرود ،این آئینه البته اختراع مصریهای قدیم میباشد . کاشی کاری تشناب رفیق امریکائی مال چین بوده و برونزیکه درآنجا استعمال شده اختراع وکار هنرمندان دورهء برونز میباشد . یگانه چیزیکه فرهنگ وثقافت امریکه درتشناب افزوده است رادیتر بخار است برعلاوه صابونیکه رفیق امریکائی استعمال میکند محصول فکر مردمان گال (*Gauls*) میباشد تراش ریش یادگار رسوم و عادات روحانیون قدیم مصر وسومر است . تیغهء ماشین ریش ترکیب آهن وکاربن است درصورتیکه آهن وکاربن بار نخست درهندوستان وترکستان کشف شده است . بالاخره رفیق امریکائی با قدیفهء خود را خشک میکند ، این قدیفه اشتقاقیست ازریشه فرهنگ ترکها . خلاصه اینکه خود تشناب وبیت الخلا باتعدیلات جزوی بتقلید رومی هاساخته شده است.

وقتیکه رفیق امریکایی به‌خانه خوابش برمیگردد البسه‌خود را از روی چوکی ای برمیدارد که در شرق میانه اختراع گردیده . بعد لباس تنگی را در بر میکند که سبک برش آن تقلیدی از سبک برش لباس پوست پوشان چادرنشین — قدیم میدانهای آسیا میباشد. در پیراهنش تکمه‌های دیده میشود که در اواخر دوره‌ء سنگ عطف توجه مورخین را نموده است . از چرم دباغی شده ای کفش میسازند که محصول دماغ مصریهای قدیم است . برش کفش و اینکه آنرا جلا میدهند تقلیدیست از یونانیها . پنجه اختراع ایطالیه‌ء قرون وسطی و قاشق مال رومی ها وشکر برای نخست بار در هند استعمال شده است. تکنیک تهیه شیر گاو کار مردمان آسیای صغیر میباشد و قیماقیکه رفیق امریکایی نوش جان میفرماید، از حیواناتی بدست می آید که برای مرتبه اول در آسیای صغیر اهلی و تربیه شده است .

شباهات اساسی اختراع و انتشار بحیث

عامل تغییر دهنده‌ء فرهنگ

جدایی بین اختراع و انتشار و گفتگو در اطراف این دو اصل بآن میماند که گویا این دو چیز نقطه‌مقابل همدیگر است. در حقیقت این دو عامل یک روح است در دو تن و هر دو در ساختمان فرهنگ فعال میباشد .

هردو عامل چیز جدیدرا از هر منبعی که باشد از روی احتیاج و ضرورت می پذیرد. منتها اینقدر باید علاوه نموده گفت که این دو عامل چیز جدید را در صورتی بآغوش باز استقبال میکند که باسایر ارزشهای معموله و مروجه ضد و نقیض نیفتد. طور مثال : فرض کنیم جامعه‌ای داریم که از ضایع نمودن وقت نفرت دارد البته سیستم جدیدی را که در آن از ضیاع وقت بصورت درستری جلوگیری میگردد، با کمال میل و رغبت می پذیرد و در غیر آن شاید سیستم جدید را رد نماید. لازم است علاوه نموده بگوییم : درین فرقی نمیکند که آن سیستم از راه اختراع مورد دسترس جامعه گذاشته میشود یا اینکه از طریق انتشار داخل جامعه میگردد .

وهم از همان جهت است که مردمان دهکده هااز طرز زندگی شهرنشینان استقبالی خوبی ننموده آنرا اجنبی میدانند . چرا؟ بعلت اینکه طرز زندگی مردمان دهکده باارزش های معموله شهرنشینان توافق بهم نمی رساند .

بعض پرنسیپ های فرعی ابداع در فرهنگ

۱ــ چنان مینماید که ابداع در فرهنگ مادی آنقدر بامقاومت روبرو نمیگردد که در فرهنگ غیر مادی مواجه میشود . اخلاقیات ومفکوره های جدید سالیان درازی را ایجاب مینماید تادر مرور آن از طرف یک جامعه یاحکومتی پذیرفته شوند. در حالیکه دیزاین (*Design*) جدید بزودی از طرف یک جامعه قبول میگردد . ازین برمی آید که مردم ارزش اشیای مادی را زودتر درك میکنند تااینکه نظرها ومفکوره های جدیدرا، این مفکوره های جدید مخصوصاً از طرف آن جامعه پذیرفته نمیشود که بامفکوره های معموله ومروجه اش برخورد .

۲ــ ابداع وتغییر عموماً در دوره بحران که عبارت از جنگ ویارکود فعالیت های اقتصادی باشد ، صورت میگیرد . فرضاً یک حکومت مصروف این باشد که درجنگ موفق گردد . تمام توجه آن دریک نقطه تمرکز مییابد ووقت برای آن باقی نمی ماند تابران سیستم کنترول هائیکه سدراه ابداع میگردد صرف مساعی نماید . گرچه ازین متیقن نیستم که علت کدام ومعلول چه چیز است امارویهمرفته اینقدرواضح است که بحران مادروتغییر وتحول فرزند آن است . در اینجا باید گفت که بحران همواره نمیتواند باعث تحول گردد . تحول بذاته یک امر طبیعی میباشد وبدون آن عراده زندگی ابداً حرکت کرده نخواهد توانست.

از تجربیات جنگ دوم جهانی بوضاحت برمی آید که جنگ تغییرات وتحولات پرزوری را درجهان ــ فرهنگ وثقافه بوجود آورد . گرچه در برابر بسا چیزهای قبل ازوقوع جنگ جهانی دوم مقاومت مینمودیم امادر دوران جنگ

نه تنها آن تحولات فرهنگی را پذیرفتیم بلکه آن تحولات را خود بخود بدون کم و کاستی جزء زندگی و فرهنگ خود هایافتیم . طور مثال : قبل از جنگ برای انجام پاره‌ای از کار هازنها را استخدام نمی نمودند در صورتیکه در ایام جنگ تمام آن وظایف را مورد دسترس آنها وا گذاشتند .

آیا فرهنگ راکداست یامتحرك

شایدحالیا واضح شده باشدکه تغییر و تحول پیهم در فرهنگ یک امر عادی بوده و درحقیقت این تغییر جزء ذاتی فرهنگ است .

خیلی هاجای تأسف میدانم که برخی از نویسندگان این حقیقت را که فرهنگ راکد است بیش از اندازه تأییدکرده اند و هم اینکه کنترول اجتماعی باتمام معنی کلمه برمردم مسلط است ، مبالغه نموده اند .

این جور تأیید ها و اصرار هامیرساند که تغیر در فرهنگ و حیات مردم یک امر غیر طبیعی است درحالیکه ساکت و راکد بودن یک چیز طبیعی میباشد این طرز تلقی از نظر جامعه شناسی فکر نادرستی بوده و مایه نگرانی و تأسف میباشد حیات و زندگی بشر باضد و نقیض آمیخته است. چطور؟ این جور :

مگر نمی بینم که کنترول های اجتماعی رسوم و عادات باتمام جدیت سعی میورزد تا انسان هارا درداخل چوکات معینی نگهدارد البته ، اما درحین زمان مینگریم که چوکات کنترول های اجتماعی ورسوم و عادات شکل و قیافه خودش را تغییر میدهد. ازین رو در هر جامعه و در هردوره وعصری یا یکنوع تصادمات برمیخوریم که این تصادم ها عبارت از دو قوه میباشد قوهء برای استحکام و پایداری فرهنگی مجادله مینماید و دسته قوای دیگر برای بوجود آوردن تحول فعال میگردد لیکن هر دو طرف ماحاصل همان یک فرهنگ بوده و هردو یک امر عادی وضروری حیات وزندگی میباشد .

تأثیرات «نهایی» ابداع

یکی از مسایل بسیار مشکل اینست که سیر حرکت تحول و تأثیر آنرا در یک جامعه پیش بینی نماییم. وقتیکه عناصر جدید فرهنگی و مکوره های تازه وارد جامعه میگردد دشوار است اندازه تأثیر آنرا در جامعه مذکور تعیین کنیم ؟ امکان دارد وارد نمودن عناصر جدید فرهنگی در یک جامعه باخود یک سلسله علل و معلولهایی را بوجود آرد که در نتیجه فعالیت علل و معلول مذکور تمام اساسات جامعه دستخوش تغیر و تحول گردد . برای تأیید این قول ما انقلاب صناعتی انگلستان مثال بارزی شده میتواند از نقطه نظر اقتصاد، انقلاب صناعتی عبارت از تحول ساختمان مواد از دسته های محدود و کوچک بدسته های بزرگ میباشد : سیستم فابریکه برای اینکه از قوه کار بصورت بهتر استفاده شود، یکچیز حتمی ولابدی بشمار میرفت. وبعدها برای اینکه از قیمت و مخارج تولید کاسته شود، سیستم تقسیم کار به میان آورده شده درینجا دیده میشود که تغییر ساده در وسایل تولید باعث بوجود آوردن یک دوره و عصر جدید گردید. باتغییر در وسایل تولید تمام شئون حیات چهره وقیافه خود را عوض کرد . این تغیر در وسایل تولید شهر هایی را بوجود آورد چنان شهرهایی را که قبل از انقلاب صناعتی باصطلاح کسی آنرا درخواب هم ندیده بود. با تغیر در وسایل تولید سویه حیات رنگ دیگری بخود گرفت و از نوش و نعمتی که زیر پرچم برافراشته انقلاب صناعتی نصیب کارگر می گردید فرما نفرمایان دوره قبل از انقلاب صناعتی برخوردار نبودند در حین زمان سیستم فابریکه باخود یک سلسله مسایل معضلی را نیز خلق کرده از دحام در شهرها، وضع صحی ، تصادم ترافیک و ندرت جای برای تفرج گاهها از جمله مسایلی میباشد که با ظهور انقلاب صناعتی پدید آمده است از جرایم بمشکل میتوانست رسیدگی کرد. بر تعداد کلبه هائیکه زندگی کردن در آن ها برای انسان متمدن خیلی ها تحقیر بود، افزوده آمد. سرمایه و کار که روزی باهم یار بود دشمن

خونخوار گردید. اعتصابات رویکار آمد و میلیونها بشر را بامسایل بس دشوار وکمرشکنی روبرو کرد. وقتی عقده باز میگردید و مشکلی کشاده میشد هزاران عقده دیگر در رشته حیات مردم زده میشد که بازکردن آن باعث خون جگریهای اجتماعی میگردید تغییر وتحول دریک رشته فرهنگ تمام رشته های دیگر را متأثر میساخت.

اختراعات وکشفیات، در جهان سیانس، تغییراتی در آئین و مذهب بوجود آورد تغیر درسبک وروش (مد) البسه فابریکه های بزرگ را ازکار باز میداشت ومیدارد. بلی رشته های روابط باهمی درساحه فرهنگ وزندگی چنان با همدیگر تنیده وبافته شده که نوار وپود آنرا حتی محقق جامعه شناس نمیتواند تمیز دهد.

در مقاله بالا سعی گردیده تا از انکشاف فرهنگ بشر صحبت شود. ازچه وقت؟ از سپیده تمدن، که راجع بآن بسیار کم میدانیم، تادوره اتوم، که راجع بآن آنقدر معلومات کافی مورد دسترس نداریم. دلیل برای نافهمی درباره این دو موضوع یکسان نیست دلیل برای اینکه با تمام معنی کلمه در منشاء فرهنگ وارد نیستیم اینست که آثار وبقایای روزگاران گذشته از نظر مادرزوایای تاریک باقیمانده است لیکن راجع بعصر اتوم از آنجهت اظهار پریشانی مینمائیم که از قدرت تأثیر تحول اتوم در جامعه آگاه نیستیم. اما طوریکه پیشبینی میشود تأثیر اتوم در جامعه وتحولی که وارد در جامعه مینماید حیرت انگیز خواهد بود.

درین مقاله کوشش وسعی بخرچ داده شد تا ازان پرنسیب هائیکه درتحول جامعه رول بارزو پرزوری داشته صحبت شود واین آگهی بصورت روش استقرایی، راجع به بسافرهنگهای مختلفه، گرد آورده شده که درسطور زیر تقدیم خوانندگان گرامی میگردد.

۱ـ انکشاف فرهنگ بشر ادوار دورودرازی را دربرمیگیرد.

۲ـ دراکثرآن ادوار تحولات اجتماعی بطی بوده لیکن درین نزدیکی عراده تحول با سرعت سرسام کنی میچرخد.

۳ـ بسیاری از خصوصیات اساسی جامعه امروز مانند دموکراسی . سیانس ، سویه عالی زندگی آنقدر در دیده تجربه بشر تازگی دارد که انسانها نمیدانند بآنها چه کنند.

٤ـ تحول در فرهنگ یک امر حتمی ولابدی است ، در تمام فرهنگها علایم ونشانه های تحول بصورت بارز عطف توجه مینماید .

٥ـ ازعوامل استحکام وعوامل تحول (بصورت مساوی) رگ وپی فرهنگ ساخته شده است .

٦ـ اندازه تحول در فرهنگ خیلی مختلف ومتنوع است بعضی جوامع زود وباسرعت تمام اساسات خود هارا دست تحول میسپارد درحالیکه جوامع دیگر بعد از مدت های طولانی دست رفاقت ودوستی سوی تحول دراز میکنند؛ نیز دیده شده که یک جامعه برای مدتی با سرعت محیر العقولی تغییر میکند وبعد برای یک مدت دیگر آهسته رنگش را تغییر میدهد عکس این امر نیز دیده شده است

۷ـ باافزودن رسوم و عادات در فرهنگ تغییر رخ میدهد درحین زمان با از دست دادن عنعنات فرهنگ دست تحول سپرده میشود .

۸ ـ عناصر جدید فرهنگی میشود از رحم یک فرهنگی بوجود آید (اختراع) ویا ازسائر فرهنگا بدانجا انتقال یابد (انتشار)

۹ ـ عناصر جدید فرهنگ (ازرهگذر اختراع) باعناصر فرهنگ جدید بهم آمیخته وترکیب جدید میسازد . پس بهر اندازه که اساس فرهنگی وسیع باشد بهمان اندازه عناصریکه ازان اختراعات جدید بوقوع پیوندد غنی میباشد .

۱۰ ـ تأثیرات نهایی اختراعات چنان دامنه دار است کـه پیشبینی درباره تحولاتیکه ازرهگذر اختراعات بوجود می آید ، دشوار میباشد .

۱۱ ـ درباره اینکه مفکوره جدید چه تأثیری درفرهنگی مینماید ، تعلق دارد باینکه چطورآن مفکوره جدید درسازمان فرهنگ توافق بهم میرساند برای هیچ رسوم وعاداتی ارزش کم ویا زیاد قایل شده نمیتوانیم وهمواره رسوم وعادات را ازنگاه سویه های معموله ومروجه فرهنگی درجه بندی مینمائیم سویه ها بذات خود ازسرچشمه ابداع لمعان مینماید . پس اینها دانستنیهای اساسی است درباره انکشاف فرهنگ بشری وعملیه های آن انکشاف.

کیفیت انتقال یافتن ثقافت

و ادب افغانی بهند

محمد رحیم الهام

مقدمه

—۱—

از برای اینکه بتوانیم انتقال ادبیات وزبان افغانستان را بهندوستان ، مخصوصاً کیفیت شیوع زبان دری را درآن سامان بنهجی روشنتر باز نماییم بایدبر اوضاع ادبی وسیاسی دوره های پیشتر از سلاله غزنویان نظری مختصر بیفگنیم :

سالها پیش ازآنکه امپراتوری غزنه باجلال وشکوه مخصوص خویش پدید آید، سرزمین خراسان که مرکز ثقافت افغانی آنروزگار بود بدست طاهریان اداره میشد. دران هنگام باثر رابطه های مستقیم سیاسی و اجتماعی که با عربها میداشتیم ، دربار طاهریان بسان یکی از مرکزهای مهم زبان و ادبیات عربی جلوه میکرد وگویندگانیکه در پایتخت طاهریان میبودند بزبان تازی شعر میگفتند . درهمان روزگار ، آندسته از اشراف وشاعران عرب که از خراسان بناحیتهای شمال غربی هندوستان (بلوچستان وپنجاب) سیاحت میکردند ویا در انجا یها ساکن میشدند ؛ پیوسته با زبان عربی ، زبان وادبیات دری وهنرهای افغانستان را با خویشتن می بردند بدینصورت روزگاران پسین دوره طاهریها را آغاز دوره یی میدانیم که فرهنگ پس از اسلام افغانستان بسوی هند پیش میرفت ودران قاره پخش میشد. درداخله خراسان نیز ، اگرچه زبان عربی را رونق افزون شده بود، مگر خانواده طاهری که ازارزش زبان کشورخود آگاه بودند زبان دری را ـ باآنکه شعر وادبش نخستین مرحله های تکامل خود راآغاز

کرده بود از نظر نیفگنده وباعربی یکسانش ارزش ورتبت مینهادند ونخستین سخنسرایان دری ، یعنی - حکیم ابوحفص سغدی ، حنظله بادغیسی هراتی ، محمود وراق وفیروز مشرقی را بدربار خویش میداشتند وبگفتن شعر دری تشویقشان میکردند واز سوی دیگر آثار ادبی افغانستان را که یافته میشد یا تازه پدید میامد وعربها بیهوده میخواستند بتمامت از بین ببرند و نابود کنند حمایت میفرمودند زیرا عربها در پی آن بودند که تمام آثار باستانی آریانارا نابود کنند - چنانچه گویند بسیاری از دفترهای شعرهای شاعران خراسان وتاریخهای ادبی آنانرا جز چند تای کم آن که مردم پنهان کرده بودند بنا روا بسوختند و نابود ساختند دولتشاه سمرقندی در باب عبد الله پسر طاهر که از سوی خلیفه امارت خراسان داشت چنین نویسد :

« حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشاپور نشسته بود ، شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او بنهاد پرسید که این چه کتابست؟ گفت که این قصه و امق و عذرا است وخوب حکایتی است که حکما بنام نوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هر کجا که از تصانیف عجم ومغان کتابی باشد جمله را بسوزاند ازین رهگذر تا روزگار آل سامان اشعار عجم راندیده اند » ورضا قلی هدایت در مجمع الفصحا گوید « ظاهر است که اشعار قدیم شعرای عجم به سبب غلبهء عرب از میان رفته چنانکه مشهور است که تمام کتب و تواریخ عجمیان را عربها سوختند و از کتب قدیمه چیزی برجای نگذاشتند الا فلیلی که پنهان داشتند چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعدهء سخن فارسی وشعر متروک شد »

طاهریان و نیز عباسیها فضل وادب را دوست میداشتند وخود نیز عالمان و فاضلان بودند اثرهای علمی وادبی را بدون اینکه بگویند بکدام گروه و زبان پیوستگی دارد گرامی میداشتند و بدانلحاظ کتابهای بیشمار تاریخی ، علمی و هندسه

را بعربی امر گزارش فرمودند وبترجمه آثاریونانی که در طب و فلسفه و ریاضی میبود پرداختند. در باب زبان و ادبیات هیچ طایفه و کشوری بتبعیض مصمم نبودند و مانند شاهان مغلی هندوستان زمینه را از برای مباحثه های مذهبی نیز آماده میکردند ودانشمندان را بابراز نظر و گفتگوهای علمی و امیداشتند. تاریخنویس معروف عرب عبدالرحمن المغربی در باب دلچسپی مأمون عباسی بادبیات چنین نوشته است « وکان المأمون من افاضل خلفاء وعلمائهم وحکمائهم و حلمائهم اتم رجال بنی عباس حزماً وعزماً و فراسته وفهماً وکان قد اخذمن العلوم بقسط و حزب فیهابسهم وتأدب وتفقه وبرع فی فنون التاریخ والادب والنجوم و لما کبر اعتنی بالفلسفته وعلوم الاول وهو اللذی استخرج کتاب اقلیدس وامر بترجمه وتفضیله وعقدالمجالس فی خلافته للمناظره فی الادیان والمقالات . . . . فاقبل علی طلب العلم فی مواضعه وداخل سلوک الروم وسألهم صلته بما لیدیهم من کتاب الفلسفته فبعثوا الیه منها ما حضرهما فاستجاذ و مهرت الترجمته ومکفهم احکام ترجمتها فترجمت له علی غایته ما امکن . . . لم حرص الناس الناس علی قرائتها ورغبهم فی تعلیمها فکان یخلوا بالحکماء یأنس بمنا ضرتهم وتلذذ بمذاکرتهم علماً منه بان اهل العلم هم صفوت الله من خلقه ونخبته من عباده » .

با انجام یافتن فرمانروایی طاهریان در (۲۶۰ هجری) ، صفاریان ـ پاردریا وترکستان را زیرفرمان خویش درآوردند وپس از ۳۱ سال حکمروایی جای خویش را بخاندان نجیب ومتمدن سامانیان بلخی واگذارشدند . این خانواده پس از اندك مدت فرهنگ ومدنیت افغانی را درآنسوی دریای آمو پخش و سپس متمرکز ساخت تأثیرهای ادب وثقافت افغانی اگرچه درروزگار حکمفرمایی طاهریان نیز در پاردریا شایستهء توجه وتدقیق است ، مگر این امر درآغاز سال ۲۷۹ هجری بتوجه اسماعیل بن احمد سامانی بلخی که خویشتن را حکمدار آزادهء ترکستان و پاردریا اعلام کرد و بنام خویشتن امر خطبه خواندن فرمود نضج و بیخ واقعی گرفت. پس ازوفات این بزرگ مرد سریرسلطنت بر برادرزاده اش نصر بن احمد مسلم شد .

درپایتخت همین پادشاه افغانی رودکی سمرقندی بنیان گذار شعر دری پس از اسلام باسبک پخته وشیوای خویش بسرودن شعرهای تغزلی پرداخت و باثر فضل وهنری که داشت باعزاز و اکرام تمام در دربار وی روزگار گذرانید پس از نصر پسرش نوح در ۳۳۱ جای پدر گرفت ودرپرورش فضل وادب از همو پدر خویش پیروی ومتابعت کرده وی کتبخانهء مشهور وعظیمی درسمرقند بنا کرد واندران از هرگونه کتابها درعلوم وفنون گوناگون گرد آورد وعالمان وادیبان و شاعران را بدربار خواست وبشیوه ییکه میشایست از آنان حمایت می فرمود ابن سینای بلخی پدر حکمت مسلمان هامفکر معروف آنروزگار که روزگاری چند خود در ان کتابخانه بخواندن و کاوش مشغول بود، درکتاب سرگذشت خویش از ان چنین یاد کند : «وکانت عدیم المثل فیها من کل فن من الکتب المشهورت بایدی لناس و غیرهم مالایوجدفی سواهاو لاسمع باسمه فضلاعن معرفته» (طبقات الاطباء جلد۲ صفحه۲)

سامانیان بلخی که فرزندان واقعی افغانستان واز نجیبترین خانواده گان آریانی خالص بودند از برای اینکه خویشتن را براستی از فرمان سیاسی عربها آزاد گردانند وکشور آزادی را با فرهنگ وشقافت ملی مستقلی پیربزی نمایند، از یکسوی دانشمندان بنام عهد خویش را بگرد آوری و تدوین و تألیف اثرهای دینی اسلامی تحریص میکردند واز سوی دیگر بزنده ساختن مفاخر باستانی وزبان دری تشویق مینمودند اینگونه جنبشها سبب شد که افغانیان تااندازه یی بحقایق اسلام وارد و از مزایای آن واقف گردند و پیوسته باآن بثقافت باستانی وسنن عنعنی وملی خویش بازگردند وبزبان وادبیات دری که مانند سایر زبانهای هرکشور معرف فرهنگ و ثقافت است رجوع نمایند. درهمانروزگار نخستین شاهنامه های منظوم ومنثور یعنی سرگذشت، کارنامه ها و داستانهای مهتران ، قهرمانان وپادشاهان آریایی افغانستان بزبان ترقی یافتهء آنعهد خودشان بمیان آمد. ازبرای آنکه دین باسیاست نیامیخته باشد بتفرقه های مذهبی بدیدهء اغماض نگریستند وبپیروان هر مذهب آزادی گفتار

وکردار داده شد. درتفاسیر ، احادیث ، فقه‌و دیگر اصول وفروع دین اسلام آثار عربی و فارسی نگارش یافته و سرانجام‌دین اسلام باثقافت‌افغانی بیامیخت ویکی بادیگری سازش کردواز میانهء آن مدنیت درخشانی که چندی بعد بدست غزنویان بماورای‌سندو درنواحی‌بلادپارس‌نیز انتقال‌یافت‌پدیدارگشت. در روزگار فرمانروایی‌سامانیان‌بدانجهته که‌وحدت‌افغانستان‌تأمین نشده‌واز انرو اوضاع سیاسی واجتماعی کشوراندکی آشفته‌وسرآغازطلوع خورشیدثقافت‌افغانی‌پس‌ازاسلام‌بود ، شاهان سامانی میکوشیدند بنیان ملیت مردم این سرزمین رارسوخ بخشند و بقوام و پختگی برسانند. ازانرو توجهی بناحیتهای هندوستان که مردمش بجهت پراگندگیهای سیاسی‌وتفرقه‌های‌مذهبی وناهنجاریهای‌مدنی درنهایت بدبختی وزلت بسرمیبردند درمیان نبود و بجز مهاجرت وتماس و پیوند گروه اندکی ازمردم که‌از روزگار طاهریان معمول شده بود ، بسوی هند و با مردم هند حاصل نبوده ، تااینکه صفاریان سیستانی(۲۵٤-۲۹۰) قدرت ونیرو بهمرسانیدند وکارترویج وتکامل ادبیات و زبان دری بیشتربالا گرفت. یعقوب لیث بنیانگذار خانواده صفاری از سیستان همان آوردگاه داستانهای حماسی و ملی وزادگاه رستم زاولی بزرگترین قهرمان‌رزمی افغانستان بود . طبع آزاده اش علاقه وتوجهش‌را بافتخار وزبان پدران‌خردش برمیانگیخت . ازهمان روی ، هنگامیکه از کشودن شهر هرات فارغ شد مبارکباد ومدحش گفتند - مگر بزبان عربی ، یعقوب بگفتهء مؤلف تاریخ سیستان درنیافت وگفت چیزیکه من اندر نیابم‌چرا باید گفت . این‌تشویق وتوجه یعقوب بزبان دری‌سبب شد که گویندگان باین زبان شعر بگویند نخستین گوینده ییکه درآنروزگار وبدربار یعقوب شعر دری گفت محمدبن وصیف سگزی بودواز شاعرانیکه‌در دربار عمرو بن لیث برادر یعقوب بسرمی برده اند نام دو گویندهء گزیده فیروز مشرقی (متوفی ۲۸۲- ۲۸۳) وابوسلیک گرگانی رایاد باید کرد .

گفتیم سامانیها ، افغانیان واقعی‌واصلی بودند. اینکه پروفیسور شبلی صاحب شعرالعجم‌بتقلید ازبعضی مؤرخان اشتباهکارگوید سلالهء سامانیان از دودمان

بهرام چوبین بودند و از همین روی باحیای زبان فارسی پرداخته اند ، سخنی است پوچ ونادرست . زیرا زبان بهرام چوبین وآل ساسان فارسی دری نبود .

اهل فارس تاایامیکه به‌آیین اسلام گراییدند وروزگار چندی هم پس از ان یعنی از قرن سوم مسیحی تاقرن هفت هجری بزبان پهلوی ساسانی سخن میگفتند.

نخستین آثاریکه درنظم ونثر دری دردست است درافغانستان وپاردریا بوجود آمده‌وزبان‌فارسی دری پس‌از قرن چهارم هجری دربلاد پارس تداول و عمومیت یافته است. پس اگر سامیان بلخی اولادهء بهرام چوبین میبودند و بزبان پدران خویش (ساسانیها) واحیای‌مفاخر گذشته وکارنامه های اجداد خود میپرداختند، بایستی زبان پهلوی ساسانی راکه در آنعهد در پارس بدان تکلم میکردند رواج میدادند نه‌زبان دری را. دلیل دیگر اینکه دقیقی حماسه سرای بزرگوار بلخ درشاهنامهء خویش نخست از واقعات ظهور زردشت در بلخ وچگونگی سلطنت شاهان اسپهء بلخی یاد میکند. اثر هاییکه در دورهء سامانیان بلخی درزبان دری بوجود آمده، هرچند بسیار است ، مگرجز اندکی ازان باز نمانده، ومادرینجا ازکلیله ودمنه‌منظوم وقصایدو قطعات رودکی ، ترجمهء تاریخ طبری ، اشعار دری رابعهء بلخی نخستین شاعرهء زبان دری افغانستان، شاهنامه ودیگر قطعات منظوم دقیقی بلخی، آثار فرالاوی ، مرادی و شهید بلخی ورساله‌یی درفقه حنفی که‌نخستین نثر فارسی دری است‌نام میبریم .

از آنجا که سامانیان با هندوستان آنروز ارتباط مستقیم سیاسی و فرهنگی نداشتند، نمیتوان گفت که‌هند درعهدآنان تاچه مایه از فرهنگ وثقافت افغانی کسب تأثیر کرده است. مگر چون مدنیت افغانی در زمانهء سامانیان برمدنیت کشور های همسایه میچربید بعید نبوده که دربین افغانیان و هندیان رابطه های بازرگانی واقتصادی وجود نداشته بوده . پس میتوان گفت که‌همانسان که در دورهء نهضت طاهریان مقدمهء انتقال هنر ، عادات و زبان افغانی بهندوستان چیده میشد در دورهء سامانیان نیزدوام داشته ، تا آنکه جنبش غزنویها این امر راشکل محسوس وواقعی داده است .

غزنویان در تمام جهات مدنی و ثقافی پیروان سامانیان هستند موسس امپراطوری غزنوی الپتگین یکتن از سپهسالاران دلاور امیران سامانی و تربیت یافتهء دست سامانیان بلخی بود . وی در حدود سالیان ۳۵۱-۳۵۲ حکومت غزنین یافت . نخست از سوی حکومت سامانی امارت بلخ داشت و سپس در سال ۳٤۹ بفرماندهی لشکریان خراسان منسوب شد . هنگامیکه عبدالملک سامانی در ۳۵۰ درگذشت ، الپتگین باجانشین وی امیر منصور خوب نبود و میخواست که سلطنت را از وی به پسر کهتر عبدالملک بازگرداند . برسر همین موضوع باامیر منصور جنگ کرد و اسیرش گرفت . سپس خود درغزنین متمکن شد و اعلان پادشاهی کرد . پس از وفات وی (۳۵۲) سلطنت غزنه به پسرش ابواسحق ابراهیم رسید . ابراهیم سست عنصر و خویشتن پرور بود و اهل غزنه اورا درخور شاهی نمیدانستند . بروی بشوریدند و اورا برانداختند . اگرچه بکمک سامانیها باردیگر امیر شد مگر پس از اندك مدت در ۳۵۵ درگذشت . چون ابراهیم بدانجهان شتافت ، سلطنت بدست بلکا تگین رفت که ازخاندان الپتگین نبود ؛ زیرا ابراهیم فرزند نرینه نداشت و لشکریان و مردم مردیرا که شایستهء امارت دانستند و سلطنت را بوی سپردند بلکا تگین بود . وی ده سال حکومت کرد و درسال ۳٦٤ بدانسرای شتافت . پس از وفات بلکا تگین اهل غزنه برتیگین را امیر خود کردند . این شاه نامهربان و مردم آزار بود که از بیداد وی ناخوش بودند بروی بشوریدند و ابوعلی لاویک را بسلطنت طلب کردند . ابو علی لاویک بافرزند شاه برهمنی کابل یکجا بسوی غزنین میرفت که سبکتگین سر راه بروی بگرفت و درچرخ لوگر باوی مصاف داد . سرانجام ابوعلی لاویک و پسرشاه کابل هردو اسیر و کشته شدند . اهل غزنه برتیگین را نیز از تخت سلطنت برانداختند و بجای وی در ۳٦٦ سبکتگین را برتخت نشانیدند . این پادشاه دوراندیش و دلیر از برای وحدت ملی افغانیان کوششها و تلاشهای بیحد کرد و در طی چندین کارزار باحاکمان بست و قزدار وجیپال و برهمن راجای پنجاب ناحیتهای بست و قزدار و لغمان و پشاور را بحضرت غزنه پیوسته گردانید .

در روزگار سلطنت همین سلطان اساس گسترش و انتقال فرهنگ افغانی و شعر ادب دری بسوی هند آماده گردید. مگر اینکه کدام یک و چندتن از دانشمندان، نویسندگان و گویندگان زمانه اش از قبیل ابوالعباس بن احمد اسفراینی، صدر الافاضل ابوالفتح بستی، ابوناصر محمد بن عبدالجبار العتبی و دیگران در سفر های وی بهندوستان باحضرتش همراه بوده اند درست پدیدار نیست. اینقدر میتوان گفت که چون همراهی همرکابی ارباب دانش و ادب با سلاطین و شاهان از شیوه های معمول و مروج آن عهد بوده است، مردانی ازین گروه در رکاب وی بهندوستان رفته خواهند بود. از قصایدیکه شاید گویندگان در ستایش امیر سبکتگین بجهت پیروزیهای وی گفته بوده اند، جز یک قطعه از آن دانشمند و ادیب توانا و گزیده افغان ابوالفتح بستی که در غزنی انشأ فرموده بود باز نمانده است و بدینسبب آثار و شواهدیکه بموجودیت زبان دری در هندوستان پیش از پیروزیها و سفرهای اعلیحضرت محمود غزنوی گواهی بدهد در دست نیست. و مادر طی گفتاری چند از چگونگی گسترش زبان دری و فرهنگ افغانی را در هندوستان که بدست حق پرست اعلیحضرت محمود غزنوی در دیار هند سخن خواهیم راند.

هم امروز در وصف دیدگان شهلای یارم غزل شیوا خواهم سرود.

هم امروز دهان تنگ دلدارم را مضمون قصیده ای دراز خواهم کرد.

هم امروز از گونه های گلگون دلبرم در ترجیع بندی نغز سخن خواهم گفت.

چقدر دلم میخواست رباعی زیبایی نیز در وصف دل او بگویم. افسوس که یار من دل ندارد. (هاینه)

سنائی غزنوی

آمد آن رگزن مسیح پرست — تیغ الماسگون گرفته بدست

کرسی افگند و بر نشست بر او — بازوی خواجه عمید ببست

نیش درمانه و گفت عزعلی — اینچنین دست را نباید خست

سر فرو برد و بوسه داد براو — خون بیارید از دو دیده به طشت

از مقالات « طبیعت » امرسن

زبان

مترجم : هاله

زبان یکی از پدیده های طبیعت و طبیعت عراده فکر انسان است . در ین مقالت درباره حقایق زیر بحث میگردد:

اول– الفاظ علایم حقایق طبیعی است .

دوم– حقایق مخصوص طبیعی علایم مخصوص روحی است .

سوم– طبیعت نشانه روح است .

(۱)– الفاظ علایم حقایق طبیعی است :

فایده تاریخ طبیعی آنستکه‌درتاریخ ماورای‌طبیعی بماکمک کند، فایده عالم خارجی آنستکه‌مارا درخصوص موجودات‌وتحولات‌عالم داخلی زبان‌میبخشد . هرلفظی که‌برای اظهار یک‌حقیقت معنوی ویایک‌حقیقت فکری بکار میرود ، اگر باصل آن رجوع شود، بمشاهده خواهدرسید که از صورت ظاهریکماده بعاریت گرفته‌شده است ،راست مفهوم‌مستقیم رادارد ونادرست بمعنی پیچیده است. معنی‌روح اصلا نفس است، تخلف‌تضاد یک‌خط ، مغرور وبلند زدن ابرو هرکدام نشانه یکی ازکیفیات روحی است آنچه راقلب میگوییم که عاطفه رابیان کند وچیزی راسر می‌نامیم که‌فکر را ایضاح نماید، عاطفه وفکر کلماتی است که‌از اشیای محسوس بعاریت گرفته شده وبعالم روحی اختصاص یافته است. قسمت زیاد عملیه ایکه موجب این‌تحول گردیده و زمانه دورودرازی که‌زبان را پدیده آورده بماپوره روشن‌نیست ولی اگر توجه کنیم مشابهتی بین آنها واعمال روزمره اطفال آشکار است. اطفال ووحشیها تنهانامهای اشیاء را

بکار میبرند گاهی آنهارا بافعال تبدیل کرده باعمال مشابه دماغی استخدام مینمایند.

(۲) حقایق مخصوص طبیعی علایم مخصوص روحی است:

تمامی کلماتیکه مفهومهای روحی را ارائه میدارد، یک حقیقت واضح این قسمت تاریخ زبان است. کوچکترین دینی است برما ازطبیعت. تنها کلمات کنایه آمیز نبوده اشیاءنیز چنین است. هرحقیقت طبیعی علامه یک حقیقت روحی است. هروضع ظاهرطبیعت بیکی ازحالات دماغ مطابقت مینماید، البته آن حالت دماغ تنهابواسطه عرضه داشتن آن وضع ظاهرطبیعی شرح وایضاح میگردد. سمبول شخص غضبناك؛ شیر، ازشخص مکار؛ روباه، ازشخص متین؛ کوه واز شخص عالم؛ مشعل میباشد. بره سمبول معصومیت، مار از عداوت حیله آمیز و گلها از عواطف لطیف میباشد. روشنی و تاریکی سمبول علم وجهل وگرمی سمبول محبت میباشد. مساحت محسوس پیشرو وپشت سرما هرکدام بهنسبت ترتیب خود صورت حافظه وامیدما باشد. آیاکسی وجود دارد که در یکساعت معین بدریایی نظر اندازد واز تحولات پیهم اشیاء تداعی ننماید؟ اگر برود خانه ای سنگ بیندازید، دایره هاییکه منتشر میگردد زیباترین نمونه نفوذاست. انسان در داخل وخارج حیات انفرادی خویش بوجود یک روح کلی اعتراف دارد، که درآن، طوریکه دریک آسمان، حقایق عدالت، حقیقت، محبت وآزادی طلوع وپرتوفشانی مینماید. روح کلی ایکه عقلش مینامند ازان من یا ازان تو و یاازان او نیست، بلکه ما ازآن او هستیم، ماملکیت ونوکرش میباشیم. آسمان نیلگونیکه زمین مخصوص در آن مدفون است، باخاموشی مطلق، وپر از اجرام جاودانی، نمونه عقل است. مشاهده باطنی راعقل ومناسبت آنرا باطبیعت روح مینامیم. روح آفریدگار است. روح بالذاته دارای حیات است. این استدلالهاییکه طبیعت ازآنها مشبوع است ازروی بلهوسی نبوده جدی میباشد. اینها خیالات ونظریات چندشاعر نیست، زیرا درهرانسان قوه قیاس واستدلال موجود است که بکمک آن رابطه بین اشیاء را مطالعه میکند. انسان در مرکز

موجودات جاداده شده و هرموجود دیگر شعاع رابطه خود را برار می افگند ، که‌نه انسان بدون آنها فهمیده شده میتواند ونه آنها بدون انسان . حقایق ، در تاریخ طبیعی ، بذات خود قیمت وارزشی ندارد مانند جنس مذکر یاموءنث ، وقتی قیمت وارزش پیدا میکند که‌بتاریخ انسان نزدیکی بهمرساند . در حالیکه رساله‌های‌نباتیه‌لنایوس(*Linaus*)وبوفن(*Buffon*)کتلاکهای‌خشک‌حقایق‌است ، ولی مبتذلترین این‌حقایق مانند میلان طبیعی یک نبات ، طرز کار یا آواز یک حشره ، درفلسفه روحی برای ایضاح یک‌حقیقت بکار برده‌میشود و یا بوجهی به‌طبیعت انسان وفق داده میشود بنابران باساز گار ترین‌وحیاتی ترین وضعی ما رامتأثرمیسازد. ارزشی که‌یک‌تخم‌نبات نسبت بطبیعت‌انسان‌دارد همانا استفاده‌از میوه کوچک آنست ، این نوع ادعاها تازمان پاول(*Paul*) ادامه داشت پاول بدن‌انسانرا تخم میداند ومیگوید : «این‌تخم بحیث یک ماده طبیعی کاشته شده وبحیث یکماده روحی‌نشوونما یافته» حرکت زمین‌بدور محور خودش وبدور آفتاب روز وسال را بوجود می‌آرد. اینها منابع مشخص روشنی وگرمی شدید میباشند. آیابین حیات انسانها وموسم‌ها رابطه‌ای وجود دارد؟آیا موسم‌ها نسبت به آن رابطه عظمت وگیرندگی ندارد؟حسیات حیوانی مرچه ها چون خودشان به‌نظر سبک دیده میشود البته این وضع تا وقتی دوام خواهد کرد که سلسلهء رابطه اش را بانسان نزدیک سازد ، مشاهده یک مزدور کوچک بحیث یک مشاور ، جسم کوچکی دارای قلب قوی وحتی‌حقایقی که ، گفته‌میشود ، بتازگی مشاهده شده اند ، باحیات انسان بی‌رابطه نمیباشند.

نظر باین مناسبت ذاتی اشیای محسوس و افکار انسانی مردم برای رفع ضروریات خویش بازبان تصویری حرف میزنند. اگر بتاریخ زبان مراجعه شود دیده خواهد شد که‌زبان در آوان طفولیت ، بجای اینکه یاسرتا پا شعر باشد ویا حقایق روحی را باسمبولهای طبعی بیان کند، بیشترتصویری بوده است . چنانچه عین سمبولها مواد ابتدایی کلیه زبانها را تشکیل میدهد . این اتکای

بلا واسطه زبان بر طبیعت ، این تحول فنا مناى خارجى به شکل ناچیزى در حیات انسان، ابداً قوه خود را که ما را متأثر سازد، از دست نمیدهد. همین قوه است که به محاوره یک دهقان قوى طبیعت یا یک شخص جنگلى آن تندى و درشتى اى را میبخشد که همه از ان لذت مى برند.

قدرت یک شخص، از لحاظ ارتباط دادن فکر باسمبول هاى مناسب و همچنان اظهار فکر ، منحصر میباشد بسادگى کردار ، حقیقت دوستى و امانتداری در مراوده فکر. فساد انسان فساد زبان را ببار مى آرد. وقتیکه سادگى کردار و حاکمیت بر افکار ، بنابر استیلاى خواهشات ثانوى چون آرزوى دارایى خوشگذرانى و ستایش ، بر هم میخورد ؛ جاى سادگى و راستى را تزویر و دروغ میگیرد ، تا اندازهء از قدرت قوه مسلط بر طبیعت و گذارنده اراده کاسته میشود ، استعاره هاى تازه شروع به خلق شدن مینماید و کلمات کهنه را براى چیزهاییکه اصلاً وجود ندارد مورد استعمال میدهند گویا در حالیکه طلا و نقره اهمیتى نداشته باشد پول کاغذى بکار انداخته مى شود. این تقلب در مقابل زبان اشکار است زیرا با ساس آن الفاظ قوه تحریک فهم یا عواطف را از دست میدهد. در مللیکه دارای تمدنهاى طولانى است بصدها نویسنده پیدا میشود ، که یقین مى کنند و دیگران را هم متیقن میسازند که آنها حقایق را مى بینند و حقایق را اظهار مى نمایند ، و آنها از طرف خود فکرى را در لباس طبیعى اش ملبس نمیسازند بلکه ، بصورت لاشعورى ، از زبانى استفاده مى کنند که نویسندگان ادبى مملکت ، نویسندگانیکه اولتر بر طبیعت نظر افگنده اند ، ساخته اند .

مردمان هوشیار از انتخاب لغات بوسیده و نا مأنوس خود دارى نموده سعى میورزند تا الفاظ را باشیاى محسوس پیوند دهند ، بنا بران زبان تصویرى تصدیقنامه مسلم بوده و کسى که آنرا بکار مى برد باخداوند و حقیقت متحداست. هنگامیکه گفتگوى ما بر فراز سرزمین حقایق آشنا بلند مى شود براى اینکه هیجان و مفکوره آن نمایان شود بایست با پرنیان تصاویر آراسته گردد. شخصیکه صحبت میکند در پهلوى عملیات ذهنى او یک تصور رمادى ، کم یا زیاد روشن ، در دماغش

پیدا میشود که‌مشغول تهیه لباس فکر میباشد. از همین جا نگارش زیبا و مقالت اعلی تمثیل های ابدی میباشند. تشبیهات واسعارات اختیاری‌است. اینها تجربه را باعملیه موجوده دماغ ارتباط میدهند، این نوع اثر مناسب است زیرا این عمل معلول علت اساسی ایست که وسائل آن قبلاً آماده گردیده است.

این حقایق شاید برای یک دماغ قوی خوبیهایی را تجویز نماید که‌حیات روستایی واجد آنها بوده بالاتر از حیات مصنوعی و مختصر شهرها میباشد شناسایی مامحدود بانتقال طبیعت نبوده بلکه طبیعت را زیاد تر از ان می‌شناسیم، چه نور آن همیشه بدماغ های‌ماجریان دارد ولی‌ما ازین حقیقت بی خبر میباشیم. شاعر وخطیب در جنگل تربیت شده‌اند، احساسات آنهارا تحولات زیبا و تسکین دهنده آن‌پرورش داده است، آنها درهیاهوی‌شهر ها ومبارزات‌سیاست، بدون پلان‌وبدون‌اعتنا، ازتدریس خود دست‌نمی‌کشند. ازین ببعد این خیالات موءقر درو قت اضطراب ودهشت، درفرصت‌انقلاب‌وهنگام شست‌وشوی صبحانه آن ها دوباره عرض وجود خواهد نمود، مانند افکاری‌که حادثات گذرنده را بیدار میسازد طبعاً با الفاظ وسمبولها انبطاق مینماید. بنابر دعوت احساسات عالی اش طوریکه در طفولیت دیده وشنیده، جنگل موج میزند بلوطها زمزمه میکنند، دریا می غلطد ومیدرخشد وپادهها بالای‌کوههانعره‌سرمیدهد. باموجودیت‌این‌اشکال، طلسمات تشویق وکلید قوه بدست آنهاست.

۳ـ طبیعت‌نشانه روح‌است:

اشیای طبیعی‌دراظهارمعانی‌مخصوص باما کمک میکنند. می بینیم که قدرت یک زبان درانتقال این معلوماتهای جزئی تا کدام اندازه زیاد است! آیا انسان به موجودات‌نجیبی، که با اشکال متعدد خود اورا بزبان وگرامرزبان محلی اش مجهز میسازد، نیازمندی دارد؟ وقتیکه ما این رمزبز رگ را در تسهیلات امورخانوادگی‌خویش بکارمیبریم احساس‌میکنیم که نه آنرا بموردش استعمال کرده‌ایم ونه لیاقت‌این استعمال را داریم. مابه‌مسافرینی‌شباهت‌داریم که خاکستر آتش فشان را برای‌کباب نمودن استعمال میکنند. درحالیکه‌می بینیم زبان آماده

است تا آنچه را که میخواهیم بگوییم لباس الفاظ به بر کند درینجا سوالی پیدا میشود: آیا الفاظ بذات خود دارای اهمیت نیست؟ آیا کوهها و امواج و افلاك اهمیت ندارند، وقتیکه، آنها را بحیث علایم افکار خویش استخدام مینماییم چه حیثیت را بآنها قایل میشویم؟ جهان کنایه آمیز است. اجزای کلام استعارات است زیرا سرتاپای طبیعت استعاره های دماغ بشر است قوانین طبیعت معنوی، چون روبروی آیینه، جواب قوانین طبیعت مادی است. «جهان محسوس و مناسبات اجزای آن نماینده جهان غیر محسوس است» قضایای اخلاقی با قضایای فزیکی تفسیر میشود. همینطور، «کل بزرگتر از اجزای خود است» «عکس العمل مساوی باعمل است» «باخورد ترین وزنی بزرگترین وزنی را میتون بلند کرد» و مانند اینها، بهمان اندازه متضمن یک حکمت عملی اخلاقی میباشد که متضمن یک حکمت عملی فزیکی است. این قضایا اگر در حیات بشر بکار برده شوند، بجای اینکه محدود باستعمال تخنیکی باشند، حکمت عملی آنها زیاد تر وسیع و آفاقی خواهد بود.

بهمین ترتیب، موضوعات قابل تذکار تاریخی و ضرب المثلهای ملل عموماً مشتمل از آن حقایق طبیعی است که بحیث تمثال های حقایق اخلاقی انتخاب میشوند.

مانند: «شخص متلون دارای هیچ چیز نمیشود» «گنجشک در دست به از باز پریده» «تیر راست نسبت به تیر کج خوبتر بهدف میخورد» «تا تنور گرم است باید نان پخت» «از کاسه پر حتماً میریزد» «سرکه بچه شراب است» «شاهی آخری کمر شتر را شکست» «درختان دراز عمر نخست ریشه می کنند» و مانند آن. گرچه اینها نظر باشکال ابتدایی شان حقایق ناچیز میباشند ولی ما آنهارا از نظر اهمیت قیاسی شان بکار می بندیم. آنچه که باره ضرب المثل ها صدق میکند در باره افسانه ها، تمثیل ها و حکایات نیز صدق خواهد کرد.

بعضی از شعرا این رابطه ماده و دماغ را تخیل نکرده منتظر اراده خداوند هستند تا بصورت آزاد توسط خود مردم فهمیده شوند. بعضی مردم آنرا می فهمند و بعضی نمی فهمند. وقتیکه ما، در ساعات فراغ و مناسب، در باره این طلسم

تفکر می کنیم ، اگر عاقل باشیم مشکوك خواهیم شد که ما هیچوقت کور و گنگ نیستیم زیرا کائنات همیشه شفاف بوده روشنی قوانین بلندتر از قوانین خودش از بینش میگذرد. این یک مسأله ثابتی است که از شروع جهان تا کنون مایه تعجب و موضوع مطالعه نوابغ مدقق بوده است ، یعنی از عهد مصریها و برهمن ها تا عهد فیثاغورث افلاتون ، بیکن ، لیبنتز (*Leibnitz*) سوید نبرگ و غیره . ابوالهول در کنار جاده‌ای قرار دارد ، هر پیغمبریکه بمیدان آمده بختش را در خواندن و حل معمایش آزمایش کرده است . روح ضرورتی احساس مینماید تا خود را در اشکال مادی آشکار سازد ، شب و روز ، دریا و طوفان ، حیوان و پرنده ، تیز آب و القلی اینها چیز هائی است که از ازل بحیث افکار ضروری در دماغ خداوند موجود بوده و با روح علایقی داشته بودند . یک فیلسوف فرانسوی گفته : «اشیای مادی ، بالضرور ، نوعی از تفاله افکار اساسی خالق است ، که بایست ، همیشه ، با مبدأ اولی خود یک رابطه حقیقی را حفظ نماید ، بعباره دیگر ، طبیعت محسوس باید یک جنبهء روحی و اخلاقی هم داشته باشد » .

گرچه بسیار احتمال دارد که دکتورین های معضل «لباس» «تفاله» «آیینه» وغیره را تخیل نموده بتوانیم ولی بهتر آنست که برای ایضاح این دکتورین ها از مفسرین موشگاف و حیاتی کمک بخواهیم . «هر کتاب آسمانی را باید روحی ترجمه کند که بمیدانش آورده است» زیرا که این قانون اساسی انتقاد میباشد . یک حیات طبعی ، حق دوستی و پرهیزگاری چشم ها را برای فهم نص آن روشن خواهد ساخت. شاید بخواص ابتدائی اشیا باندازه های متفاوت پی ببریم ، کتاب دنیا بروی همه ما باز است و ما میتوانیم از روی اشکال و تصاویر آن بدرك حیات مخفی و علت نهایی اشیا ، موءفق آییم .

یک علاقه جدید اشیأ مارا به تعجب اندر میسازد خصوصاً وقتیکه ، طوریکه حالا تجویز شده ، وسعت بی پایان و کثرت اشیا را به تعمق مورد مطالعه قرار میدهیم ؛ از وقتیکه «هر شی که بدرستی دیده شود قوای جدید روح را بیدار می سازد» این حقیقت لاشعور بواسطه یک شی شرح و تفسیر می شود ، قلمرو علم توسعه می یابد و سلاح جدیدی در انبارخانه قوه افزوده می شود .

عبدالرزاق (زهیر)
د ادبیاتو لیسانسه

د پښتو د ادبیاتو ملی

سبکونه

—۵—

دناوی را ایستلو بدلی

دار از بدلی هم دپښتو دادب او اشعار و داقسامو څخه یو قسم دی او په هغه وخت کښی چه ناوی دپلار دکوره څخه را باسی او دزوم وکورته یی بیایی دیوی دلی ځلمو له خوا دناوی دپلار د کور په مخ کښی له دوله سره په مخصوص لحن سره ویل کیږی او وصف الحال تکی پکښی وایی ضمناً دناوی دخسرگنی تعریف کوی، داغزلی په لومړی پلا په نیمه معمولی تکی شروع کیږی، وروسته ترهغه نیمه مصرعه دیوه مخصوص فرد یوه برخه بلله کیږی، پس له دی چه دو همه مصرع دهغه تکی وویله شوه ترهغه مخصوص فرد پوره ویل کیږی او ترهغه پوری دا ترتیب دوام لری، ترڅو چه دناوی را وتنه نژدی شی؛ بیانو هغه بدل ویونکی له ورسره یو ځای دناوی دپلار له قلعی څخه د زوم د کور وخواته ځی. بدله داده.

بیگادی مسته لا دلی وه — داد ناوی کوردی
اوس به دی چیری بادوهی دپلو ولونه — دا دناوی کوردی
په تورپیکی یی دوړونند کیوښور دی — دا دناوی کوردی
راځه را ځه په مخ دی ښه سه — که څه مو څه شوی
(..... جانه صدقه شه)
(یو داناوی له اقرباوائی چه)

داد ناوی کوردی

په تورپیکی یی دوړونند کپوښودی — داد ناوی کوردی.

دناوی دسپرولو بدلی:

دار از اشعار هم دپښتو دادبیاتو یو قسم شعردی، دابدلی په هغه وخت کښی چه ناوی دپلار له کوره راباسی دخپل پلرگنی یوه دله همزولی انجونی ورسره وی او ناوی وخویښانو ته ورسپاری چه په کجاوه یا آس او یا موتر یا گادی کی یی کښینوی،

په لاری دانجونی ناوی ښځه گامه پر مخ راولی ، دری گامه یی بیرته په شاپایی اوله هری خوائی ناوی تینگه نیولی وی ، هغه ملگری انجونی دابدلی په یوه تاوده کوی بولی او له دی حیثه چه دناوی په بیلتون باندی خفه وی ، نوزوم او دزوم پلارگنی ته په تکیو کښی دغرر مصرعی وایی او وناوی ته خطاب کوی.

نمونه ئی داده :

میرزا ئی قدم راوا خله نری لاره جوړه ده نری لاره جوړه ده

د (....) لایقه نه وی حکم خدای کړی دی حکم خدای کړی دی

دمجلس یادناستو بدلی :-

دادول بدلی هم دپښتو دادبیاتو یو قسم ادب او اشعار دی دار از بدلی لکه سپری بدلی په ناست مجلس کی له رباب اود وله سره ویل کیږی امادو زن ، قافیی او تغنی له حیثه بیله برخه ده ، پخپل جنس کی دیر نوعی لری چه هره یوه یی ځانته وزن او کیفیتو له حیثه موږ کږی بدلی بولو ، دادول بیلی ناری ، سرودونه ، موسیقی ارخونه هم لری چه په پښتو کی خوراز یات شهرت لری ، په اکثر وکښی شروع په تکیو کیږی او پس له لومړی مصرعی دتکی په ځنوکښی نیمه مصرعه ددی بدلی ویل کیږی ، بیا وروسته تر هغه پس له ویله دنیمه لومړی برخی دتکی هغه لومړی برخه دمخصوص فرد بدلی بولی ، موږ هغه فرد محور ددی راز بدلو گنو او په ځینو کښی لومړی پلاد تیکی دوامړی مصرعی وایی بیا په پای هغه مخصوص فرد چه موږ محور و باله کامل باله شی لکه :

آسمان ته لارد ختو نشته گل ببو خوب می راغی

دځمکی سر دی شیرینه یاره

راته بـلی لمبی کـینه گل ببو خوب می راغی

پلنگ خالی دی شیرینه یاره گل ببو خوب می راغی

بله نمونه :

سبابه لو ړ چنار ته خیژم وای بادبه پوښتم چه آشنا څه ویلی وینه

لیلو باغ دی یم باغوانه

باغ دی یم باغوانه دباغ طوطیان دی لوت کړه سبایم له خالی باغه

لیلو باغ دی یم باغوانه

نویسنده: نکلسن
مترجم: ح. ک

جنبش رومانتسیزم

ظهور ناگهانی احساسات و خود پرستی در آرت

موانع عصر کلاسیک را درهم شکست

هرچند سبک رومانتیک تقریبا درسال ۱۷۶۰ آغاز و درسال ۱۸۶۰ انجام میابد ولی سلسله قدامت تاریخی آن به هومر میرسد. گرچه تحلیل عناصر اصلی این جنبش ممکن است ولی ایضاح قوه ایکه این عناصر را بهم نزدیک ساخته، مستعبد بنظر میرسد. بعباره دیگر معنی اصطلاحی رومانتیک را میتوان ایضاح کرد مگر تا وقتیکه کلمه «جنبش» شرح نگردد ازین عمل سودی متصور نیست. دلایلی میتوان اقامه کرد که چرا این وضع فکری شکل یک قوه محرك غیرمادی را بخود گرفته رعد آسا سرا سر جهان متمدن را فرا گرفت.

درین شکی نیست که ازوقایع عمده ایکه سبب پیروزی جنبش رومانتیک گردیده بود یکی آن گرفتاری مردم در مشکلاتی بود که قرن هژده یا عصر تعقل ایجاد و بر مردم تحمیل نموده بود. مردم از قواعد عقلی چون از خود عقل خسته گردیده بود. رومانتیسزم هنگام تجلی اولین، شاید اساسی ترین، خود به طرفداری احساسات و آزادی شخصی در برابر عقل و جمعیت عکس العمل نشان داد.

کلمه «رومانتیک» در وحله اول عینا مانند کلمه «امپرشنست» در ۱۸۷۴ و «فیوچرست» درامروز، بحیث یک کلمه سرزنش بکاربرده میشد. از ان ببعد بچیز های غیر مهذب، غریب و ساختکی، وکمی بعد تر بچیز های غیر حقیقی، خیالی و عشقی مورد استعمال پیدا کرد. مراد ازان مانند «رومانهای قدیمی» یا از غیر محتمل و یا از چیز های غیر معقول بود.

وقتیکه قرن هفده پایان وقرن هژده آغاز یافت ، از آن ببعد بمرور زمان این کلمه تا اندازهء رنگ دیگری بخود گرفت. درین وقت حیثیت فضیحت آور را بکلی از دست داد و فقط بحیث صفت تخیلی چیز هایی قرار گرفت که یا بوسیله چگونگی عقل وسنجش ویاقواعد دیگر عصر تعقل پرا گنده وبرهم ودرهم گردیده بود. این لفظ در اواسط قرن هژدهم تا اندازهء یک طعم جزئی پیدا میکند. ومی بینیم که این کلمه بیش ازپیش برای طرح چیزهای وحشی وغریب وتا اندازه مغشوش کن بکاربرده میشود. غالباً بحیث نماینده منظره های رومانهای قدیمی چون سیلابها، جنگلات انبوه وقصور ویرانه بکار برده میشود خصوصیت سرزنش کننده خود را ازدست داده بجای آن خصوصیتی را میپذیرد که کمی ترساننده ورعشه آور است. بامشاهده اصطلاح « انزوای رومانتیک » فوری ازجا می پریم چه که آن در سال ۱۶۵۹ ناممکن بوده ولی درسال ۱۷۵۹ نزدیکی این صفت وآن موصوف معنی بسیاری پیدا میکند، چنانچه گفته شده ، ارواح حساس ۱۷۵۹ را فورا جلب واذواق شانرا شدیداً برانگیخت.

اشارات مخصوص بسیار مفیدی ازشرح انکشاف کلمه رومانتیک لمعان میکند وقتی این سکه زده شد که عصر تعقل یک صفت فضیحت آوری بخود گرفته ومیخواست ازین راه کلیه آرزوهای بعد از شکسپیرو سپنسر را بیکسو گذارد. وقتیکه مردم از مشکلات عصر تعقل بجان آمد از نفرت انگیزی کلمه رومانتیک هم کاسته شده بحیث نتیجه یک امر قدغن شده ظاهر گردید.

این نتیجه بنوبه خود علم بردار جنبش تازه گردید.

این امر بسیار مهم است که نباید شکل رومانتیک را باروح آن مخلوط کرد زیرا تحلیل شکل آن سهل است ولی تحلیل روح آن طوریکه لازم است مهارت استادانهء را ایجاب میکند رومانتیسیزم در سال ۱۷۵۰ وهم وخیال بود. در سال ۱۷۶۰ روسو ملتفت شد تاپارچه های پرا گنده احساسات را گرد آورده دکتورین واضحی ازآنها بسازد. جنبش رومانتیک را رسوبراه مناسب تری

سوق داد بنابران تحلیل مفصل روسوئیزم لازمی است زیرا کـه همین سال ۱۷۶۰ میلاد جنبش رومانتیک گفته میشود .

روسورومانتیسیزم را ازعدم‌بوجود نیاورد اوتنها به جنبشهای‌ضد کلاسیک اسم و رسمی بخشید . درانگلستان این جنبش حقیقتاً با تامسن *Thomson* ، ینگ *young* ، گری *Gray* ، کالنز *Collins* ومیکفرسن *Macpherson* آغاز گردید . رومانتیسیزم درفرانسه با ولتیر *Voltaire* آغاز یافت ، ولتیر یکی از رفقای ینگ بوده برای رد الزاماتی چون هواخواهی شکسپیر وذوق ادبیات شمالی یا وحشی رومانتیسیزم را بفرانسه آورد . در اثنای عشق جنون آمیز انگلوفل (*Aoglophil*) (۱۷۳۵ـ۴۰) احساسات شدید کلاریسهء ریچارسن ، که بعدها پیروی گردید ، این دلچسپی جدید را تحریک نمود .

قبـلادر ۱۷۵۰ متفکرین درباره صحت قوانین ثابت بسوالات ودر برابر اقتدار استعداد، وضوح وانسجام که کلاسیک تحمیل نموده بود بعکس العمل پرداختند . آنها، گرچه‌خودنمیدانستند، در برابر حکمروایی عقل بر احساسات وتهذیب‌بر شخصیت‌عکس العمل مـی نمودند. چون حساسیت‌ممیزه عصر بود مردمانی را می‌یابیم که مانند دید روباثر کوچکترین انگیزشی گریه را سر داده ضجه میزنند.بارویکارآمدن روسوافسانه پری ها رنگ حقیقت بخود گرفت نخستین عامل پیروزی روسو استقبال عمومی‌ازافکار اوبود، زیـرا این قوه بیش ازپیش دردماغ شان پیدا شده بود .

اگربر وضع عامه در سالهای ۱۷۵۰ ـ ۱۷۶۰ بدقت نظر اندازیم خواهیم دید که چطور دماغهای مردم برای‌استقبال آماده شده ومطالب را پیش میبرد. برای مثال ، درحیات خویش بمواقعی آشنا هستیم که‌درآن مواقع اعصاب ما، بدون دلیل روشنی بدرجه آخر برای استقبال آماده‌شده بخوش سلیقگی زیاد ، در برابر حوادثی که‌تاهنوز نامفهوم است وزیبایی‌که قضاوت نگردیده ، شدیداً بعکس‌العمل می پردازد. درچنین مواقع دیده می‌شود که استعداد های اظهار ما، بنوبه‌خود ، با سرعت واطمینان آماده کار میگردد که گویا بواسطه قوه فعلیه‌ای

تحریک گردیده که در خارج وجود ما قرار دارد . مشابه این حوادث مبهم گاه گاه بتمام دسته های افراد رخ میدهد . سیستم اعصاب ملیونها نفریکجا و با حساسیت زیاد آماده استقبال میگردد وقوه ابتکاری افراد دیگریکسان و دریک موقع تحریک میگردد ، بنابران یک هیجان و استقبال عمومی پیدا میشود .

آیا میتوان شرایطی را ایضاح کرد که درآنها یا با آنها چنین یك فضای استقبال مساعد گردیده ؟ بطور مثال ، آیا عامل مشترکی را پیدا کرده میتوانیم که درعصور تاریخی رنسانس ، عصر شکسپیر وجنبش رومانتیک ، با نرجی اعصاب افزوده است؟ یقیناً چنین یک عامل مشترك اصلاً در احساس عمومی برای پیدا کردن فرصت مناسبی ، که باعقیده عمومی در استعداد عصر ، برای بدست آوردن آن فرصت مناسب توأم گردیده ، یافته شده میتوانند .

با آنکه قرن ۱۸ دارای استعداد مبالغه آمیزی بوده مگر احساس فرصت مساعد آن آنقدر شدید نبود ، گرچه امروز احساس فرصت مساعد در ما شدید است ولی آنقدر اطمینان بخش نیست.

احساس مشترك این هردو یک عصر تاریخی را میسازد خواه برله و خواه علیه اصول متکی بسابقه عمل کنند . رومانتیک ها دارای این احساس مشابه بود وهمین احساس مشابه برحوصله وذوق آنها افزوده بود .

این یک امر حتمی الوقوع بود که رومانتیسزم بمجرد رسیدن با تمام قوا متوجه تباهی عقاید قدیم خواهد شد البته این ذوق خرابکاری انکشاف آنرا شدید متأثر خواهد ساخت . اصول رومانتیک های قدیم فی الحقیقت ، مشتمل از تناقضات شدید بود . زیرا رومانتیسک های قدیم از وضع مهمانخانه انتقاد میکردند . زیرا درآنجا شروشور می بود از موضوعات مبتذل بحث میگردید ، بابوتهای پر ازلای برقالینها نقش میگذاشتند .

چون جامعه خود شان نفرت آور بود بممالک غیر متمدن پناه می بردند . رومانتیسیزم با ذوق سرشاری اعلام کرد که هرچیز بجز وقائع قرن ۱۸ ؛

بنا بر وضع تهدید آمیز آن ، جذاب است ، تا باینوسیله بتواند عناصر متناقضی را چون ورد زورت (*Wordsworth*) بایرن ، لامارتین ، شیلروشیلی را در گرداب خود گرفتار کند ونشان دهد که «فانت هل ابی » و « کوبله خان » و « ماهفت هستیم» آثار با ارزش رومانتیک است .

باوجود اینها در قیافه های مختلف رومانتیسیزم یک شباهت شیوه و پیرایه دیده میشود . طبایع مختلف از راه های مختلف از باده جنبش روما نتیک ، بعضی برآشفته ، برخی گرفته ، دسته ای مهیج وجمعی خود خواه ، ولی کم از کم همه آنها مست گردیده اند .علامت مستی آنها عبارت است :

ازخود انتقاد نکردن ، با احساسات تند خود بازی کردن ، گر فتگی ، احساسات خود خواهی شان ازرسیدگی نامشروع عقل تهدید نشدن . شاید همه اینها پیروزی فوری رومانتسیزم ، وهیجانی را که روما نتیسیزم برمی انگیزد، ایضاح کند ولی برای فهم اهمیت رومانتسیزم باید روحی کشف گردد که رومانتیسیزم را بوجود آورده وتا این اندازه احساسات را در آن گنجانیده است . این روح عبارت ازان شکل مخصوص خود خواهی است که میتوان آنرا (آزادی شخصیت) نامید .

درینوقت ، عصر تعقل ازتمام افراد بحیث اجزای یک جامعه اساسی تشکیل گردیده بود ، وقیاس میشد که این جامعه برانجسام و تقارن بنا یافته و با عقل اداره میشود وازلحاظ عمل برافکاری بنا یافته بود که ازپاریس یالندن بواسطه مردان وزنان تعلیم یافته پخش میشد وبمردم میفهماندکه چسان فکر و احساس کنند . تازمانیکه حکام مستبد حیثیت داشت توده آرام بود ، مگر بعد از ۱۷۱۵ که مستبدین حیثیت خودرا میبازند سرتا سر اروپا را یک پریشانی موهوم فرا میگیرد . خلاصه در آنجا طبقه مهذب را یک تنفر عمومی تهدید میکند .

(باقیدارد)

نویسنده

ها تارن

دیویدسوان

مترجم

نگهت

ناتانیل ها تارن ، بزرگترین نویسنده رمانتست کشور های متحدامریکا ، در ٤ جولای ١٨٠٤ دردهکده سالم بجهان آمد . نخستین سالهای زندگی اوبی سروصدا سپری می‌شد. سرگرمیهای اوتنها گردش، مطالعه و نوشتن داستانهای کوتاه ومقالاتی بود که اخیراً دربخش نخست «داستانهای دوباره گفته شده» نشرگردید . هاتارن ، بعد ازسال ١٨٤٩ که از کار برکنار گردید ، بتوصیه خانمش ، بنوشتن آثاری که روز بروز برشهرتش می افزود آغاز نهاد . داستانهای مشهورش ازینقرار است : « حرف قرمز رنگ » « خانه هفت یاوه گوی » « رومانس خوشی » «فان مرمری» . . . . . .

بالاخره نویسنده بزرگ قرن ١٩ امریکا درسال ١٩٨٤ درگذشت .

امکان دارد باروبداد هایی روبروشویم که درسراسر زندگی ودرسرنوشت ما تأثیربزرگی وارد کند. حادثه های بیشمار دیگری نیزوجود دارد- اگربتوانیم آنها را حادثه بنماییم- که بما خیلی نزدیک شده ولی بدون نتیجه وتأثیری درمیگذرد وگاهی نزدیکی وقوع بعضی حادثه‌ها بما آشکار نمیگردد: اگر ما همه تغییرات آینده وسرنوشت خود را میدانستیم ، دران حال زندگی سراسرامید وبیم میبود شاید این فکربا ذکر صفحهء ازکتاب زندگی دیوید سوان تشریح شود .

ما بادیویدسوان پیش از بیست سالگیش کاری نداریم آنگاه که او درسن بیست روزی ازمسکن اصلیش بسوی شهر باستن درجاده عمومی راه می‌پیمود، بسراغش می رویم. کاکایش که فروشنده بقولات بود دیوید را خواسته بود که سر دخل

بنشیند اینقدر باید گفت اواز «نیوهامپشیر» بود و از پدر و مادری محترم بوجود آمده آموزش و پرورشی عادی کسب کرده بود و نیز سالی در «اکادمی گلمنتن» بسر برده در آنروز تابستان از آفتاب برآمد تا نزدیک چاشت پیاده راه رفته بود خستگی و گرمی اورا مصمم گردانید که تا در نخستین سایه دم بگیرد و منتظر رسیدن ستیج کوچ باشد. بزودی یکدسته درختان افرا نمودار شد که درمیان آن ساحه‌یی مسرت بخش وچشمه‌یی گوارا وجود داشت. گویی صرف بخاطر دیوید سوان پدید آمده است. لبان تشنه‌اش را بآن آب زلال وخوشگوار نزدیک کرد وسپس درکنار چشمه دراز کشید وچند تا پیراهن ویک پطلون را که در دستمال نخی پاره پاره شده‌یی پیچیده بود زیر سرش گذاشت. شعاع خورشید دران بیشه نفوذ نمیکرد و هنوز از جاده، پس از باران زیادی که روز گذشته باریده بود گرد بر نمیخاست. اینسان آن مرغزار محصور، برای آن جوان بهتر از بستر گسترده بود. چشمه شرشر خواب آوری داشت وشاخه‌های درختان در برابر آسمان لاجوردین بطور رویا انگیزی دراهتزاز بود دیوید سوان بزودی بخوابی عمیق که رویاهای پنهانی درخود داشت، فرو رفت و دیگر از حادثه هایی که باو نزدیک میشد آگاهی نداشت.

هنگامیکه او دران سایه بخواب خوش فرو رفته بود، دیگران بیدار بودند و پیاده یا برپشت اسپ یا بر بالای عراده های گوناگون، اینسو وآنسو بامتداد جاده آفتابی راه می‌پیمودند و از پهلوی خوابگاه محاط وی می‌گذشتند. بعضی از ان رهگذران براست وچپ نمی نگریستند و نمیدانستند که او آنجاست؛ بعضی دیگر صرف نگاهی بسوی وی می افگندند اما اندیشهٔ مصروف آنان مجال آنرا نداشت که درباب جوان خوابیده بیندیشند. بعضی بادیدن او می خندیدند ورد میشدند، وگروه دیگر که دلهای شان از اهانت وسبک داشتن لبالب بود، برتری زهرآلود خود را نسبت باو آشکار میکردند آنوقت که دران نزدیکها کس دیگر نبود، بیوه‌یی میانه سال سرش را اندکی بدرون بیشهٔ محصور پیش کرد واحساس کرد که

آن جوان دلکش و فریباست. واعظ پرهیزگاری اورا دید و برای وعظ شبانه اش سوان بیچاره را بحیث نمونهٔ قابل تأسفی از بدمستان کنار جاده ها بخاطر سپرد. لیکن برای دیوید سوان سرزنش، سقایش، پسندیدن، سبکداشتن و توجه نکردن همه یکسان یاهیچ بود.

چند دقیقه از خوابیدن او نگذشته بود که یک بگی قهوه یی رنگ که با یکجوره اسپان قشنگ کشیده میشد، بتخمین در برابر خوابگاه دیوید ایستاد یک لینچ پن افتاده بود و نزدیک بود چرخ بگی جدا شده بیفتد خساره اندك واخطار زود گذری برای تاجری سرشناس وخانمش بود که بشهر باستن برمی گشتند. هنگامیکه بگی وان و یکنفر خدمت گزار چرخ را جابجامیکردند، آقا وخانم بزیر درختان افرا پناه بردند و چشمهٔ خروشان و دیویدسوان را که در کنار آن خفته بود، مشاهده کردند. با تأثیری که بصورت عموم خوابیده یی متواضع وبیچاره وارد میکند، تاجر بآهستگی گام برمیداشت وخانمش متوجه بود که پیراهن ابریشمینش خش خش نکند تا مبادا ناگاه دیویدسوان بیدار شود.

پیرمرد پس پس کنان گفت: «چگونه بخواب عمیقی فرو رفته است! وبا چه ملایمت نفسهای طولانی برمی کشد اگرچنین خوابی بدون دوای مخدر نصیب شود؛ بیشتر از نیم درآمد من، برایم ارزش خواهد داشت، زیرا نشانهٔ تندرستی وآرامی دماغی است.»

خانم افزود: «وگذشته ازین، نشانهٔ جوانی است. چنین خواب مخصوص آرامی وتندرستی نیست. ازین پس، خواب مانسبت به بیخوابی مان، مانند خواب او نیست»

این دوهمسر بزرگسال هرچه بیشتر بآن جوان ناشناس که خوابگاه پنهان اوزیر درختان وکنار جاده بود و ازسایهٔ تاریک پرده های حریر برویش افتاده بود، می نگریستند؛ بیشتر باو علاقمند میشدند وقتی خانم مشاهده کرد که یک شعاع گمراه آفتاب بروی جوان می تابد؛ باخود اندیشید که با تاب دادن شاخه یی آن

تابش مزاحم را قطع کند. خانم با کردن این کار کوچک دلسوزانه ، نسبت باو احساس مادری کرد و بشوهرش پس‌پس کنان گفت : «بنظر میرسد که خداوند وی را برسر راه ما گذاشته و پس از نومیدی از بدست آوردن نواسهٔ کاکایمان ، مارا برای یافتن این جوان بدینجا آورده است بعقیدهٔ من ، شباهتی به هنری جدا شدهٔ خودمان دارد. می‌توانیم اورا بیدار کنیم ؟»

تاجر باتردید گفت : «برای‌چه؟ از شخصیت و اخلاق اوچیزی نمیدانیم .»

خانمش باهمان علاقمندی و آواز آهسته جواب داد : «آن چهرهٔ کشاده ! این خواب معصومانه! »

هنگامیکه این گفت‌وشنیدها دوام داشت ، دل جوان خوابیده نمی تپید ، نه یکنواختی تنفس او بهم زده میشد ، ونه کوچکترین اثر دلچسپی آنان درسیمایش نمودار بود هنوز بخت با و برسر مهر بود و آمادهٔ اینکه برایش از روزن طلا بریزاند. تاجر سالخورده یگانهٔ پسرش را از کف داده بود و بجز یک خریشاوند دورکه از رفتار او دلخوش نبود وارثی برای آنهمه دارایی نداشت. دراینگونه حالتها ، مردم کارهای شگفتی میکنند که از کار جادوگری کرده عجیب ترمیباشد : مرد جوانی را که با تهیدستی بخواب فرو رفته است بیدار میکنند تا وی را بمقام عالی وبا شکوهی برسانند .

خانم دوباره بالحن تشویق کننده یی گفت : «آیا بیدارش نکنیم ؟ »

خدمتگار از عقب صدا زد : «آقا ، بگی آماده است . »

زن وشوهر سالخورده براه افتادند ، سرخ شدند و شتاب کردند و هر دوشان ازینکه هیچگاه حاضر نبودند چنین کار احمقانه و خنده آوری را درخواب هم بکنند ؛ تعجب میکردند. تاجر خویشتن را دوباره در بگی افگند و باندیشهٔ پلان پناهگاه باشکوه بدبختان (مرستون) فرو رفت . درهمین اثنا دیویدسوان از خواب آرام و کوتاه حظ میکرد .

هنوز بگی یکی دو میل راه نرفته بود که دوشیزه جوان و قشنگی جست زنان ورقصان از راه فرا رسید. رفتارش بخوبی نشان میداد که قلب کوچک اودر

سینه‌اش میرقصید. باثر چنین رفتار بانشاط بود که گره بند جرابش بازشد ـ آیا ذکر این نکته زیانی دارد؟ـ با آگاهی برها شدن بند ابریشمین جراب ـ اگر ابریشمین بوده‌باشد ـ دوشیزه بپنا هگاه درختان افرا برگشت ودر آنجا جوانی را کنار چشمه‌خفته دید! مثل‌اینکه بخوابگاه مرد متشخصی سرزده باشد ، بسان گل سوری سرخ گشت ومیخواست بانوك پنجه پس بگریزد ، اماخطری متوجه بود: زنبوری بالای سراودور میزد- بز ، بز ، بز ، گاهی درمیان برگها، گاهی در برابر تابش خورشید میچرخید وزمانی درسایه‌ی تاریک گم میشد، تابالاخر نمودار شدو نزدیک بود برابروی دیوید بنشیند ؛ بعضی وقتها نیش زنبورهم کشنده است. دوشیزه‌ی پاك سرشت باخوشی قلبی به آن مزاحم زهرآگین با دستمالش حمله کرد وازسایه‌ی درختان بدورش راند . چه منظره شیرین و خوش آیندی !

اینکار پسندیده بچابکی‌وباسرخ گشتن بیشتر پایان‌یافت‌ودوشیزه‌ی قشنگ بروی جوان رهروی که‌بخاطر او با آن اژدهای فضا جنگیده بود ، دزدیده‌نگاهی کرد .

«اوزیباست !» دوشیزه باخود چنین‌اندیشید وبیشتر سرخ گشت .

چگونه است که‌ازان خوشی ونعمتی که بدان شدت وعلاقه پدید آورده شد، رهویایی بسراغ سوان نیامد که‌باو اجازه دهد سیمای آن دوشیزه حور نژاد را دربین اشباح آن سعادت وخوشی ببیند؟ چرا کم ازکم تبسمی سپاس آمیز بر لبانش نقش‌نبست! اونزدش آمده بود، دوشیزه‌یی که روحش بقرارنظریه‌زیبای باستانی باروح دیوید پیوستگی داشت، همان‌دلستانی که‌سوان بامیل مبهم وشدید میخواست اورا ببیند، همان دختری‌که تنها دیوید باعشق کامل وبی‌آلایش میتوانست‌اورا دوست‌داشته باشد . ودیوید یگانه کسی که میتوانست در اعماق دل آن دوشیزه راه داشته باشد . تصویر خیره‌ی دخترك قشنگ راهرو ؛ در چشمه‌ی پهلوی جوان نمودار بود که بزودی ناپدید میشد ودیگر درخشش خوشی آور ودوست داشتنی آن هرگز درزندگی سوان نمی‌تابید .

دوشیزه باخود گفت: «چسان بخواب خوش فرورفته است!»

آن ماهروی مهربان ازو جداشد، ودیگر مانند سابق جست زنان راه نمیرفت.

پدرش در دهکده‌ی نزدیک سرگرم تجارت بود وکارش بالا گرفته بود ودران روزها درپی یافتن مردجوانی همچو دیوید سوان میگشت. اگر دیوید بادخترش درآن سرراه آشنامیشد، شاید بحیث کاتب آن تاجر پذیرفته میشد و همه عمر را بکامیابی میگذاشت.

بدینسان بار دیگر نیز تصادف، بهترین تصادف، باو بسیار نزدیک شد اما خودش هیچ ازان آگاه نبود.

هنوز آن دوشیزه از چشم انداز پنهان نشده بود که دو مرد بسوی سایه‌ی درختان افرا برگشتند. چهره‌ی هردوی شان تیره وتار بود وکلاههایی ازپارچه بسر داشتند وآنرا کج بسر گذاشته تاابروهای پایین کشیده بودند. لباس‌شان کهنه وفرسوده بود، امایکنوع پاکیزگی دران دیده میشد. آنان یک‌جفت راهزن بودند که‌معاش شان را شیطان میفرستاد! واکنون در فاصله دیگر سرگرمیها، مال دزدی آینده ومحصول شرارت وپستی آتی رابا بازی ورق (قطعه) بخش میکردند واین کار بایست بزیر سایه‌ی همین درختان صورت میگرفت. اما با دیدن دیوید سوان یکی ازان پست فطرتان آهسته بدیگرش گفت: «هش!- آن بسته‌ی زیر سرش را می‌بینی؟»

بدذات دیگر سرش رانکان داد، چشمک زدو کج‌کج نگریست.

دزد نخستین گفت: «بیک شاخ بریندی (شراب قوی) شرط میبندی که رفیق یا کتابچه‌ی جیبی نوت داشته باشد ویایک بسته‌پنهان پول خرد که درمیان کرته هایش گرم ونرم جاداده وتنگ بسته‌است. اگر دربین کرته هایش نبود، آنرا ازجیب پتلونش خواهیم یافت.»

راهزن دیگر گفت: «واگر بیدار شود چطور کنیم؟»

همکار ملعونش واسکت خودراپس زده بدسته‌ی خنجر اشاره کردو سرش راجنباند.

بدجنس دوم غم، غم کنان گفت: «هرچه میخواهی بکن!»

آنان بدیوید ازهمه جا بیخبر نزدیک شدند ودر حالی که‌یکی خنجررا بقلب او نزدیک کرده بود، دیگرش بپالیدن بسته‌ی زیر سری دیوید شروع کرد. باروی‌های مهیب، زشت وکریه باثر گناه و چملک شده بروی طمعه‌ی خود خم‌شده بودند وچنان موحش بنظر میرسیدند که‌با شیطان اشتباه میشدند. اگر آن بدکرداران نگاهی بچشمه می‌افگندند؛ حتی خود شان بسختی خویشتن را می‌شناختند. اما دیویدسوان درآغوش مادر نیز چنان آرام وبیخیال نخوابیده‌بود.

یکی ازآنان پس پس کنان گفت: «من‌باید بسته‌را بردارم.»

دیگرش غم‌غم کرده گفت: «اگر شور خورد میزنمش.»

درهمین اثنا سگی زمین‌را بوی بوی کرده بزیردرختان افرا رسید وبنوبت بسوی هریکی ازان گنهگاران وسپس بجانب جوانی که آسوده خوابیده بود خیره‌خیره نگریست. پس ازان درآب چشمه لق‌لق کردن گرفت.

یک رهزن گفت: «پشاو! اکنون هیچ کاری نمیتوانیم کرد، صاحب سگ باید درین نزدیکیها باشد.»

دیگرش گفت: «بیاکمی شراب سربکشیم وخود را گم کنیم.»

دزد خنجردار دشنه را در بغلش پنهان کرد ویک تپانچه‌ی جیبی را بیرون کشید، امانه ازان گونه تپانچه که‌با یک شلیک میکشد، بلکه بوتل کم ضخامت شراب که‌فنری در دهن آن نصب شده بود. هردوی شان لب بشراب آلودند وبا ژستهای احمقانه‌وخنده های طولانی بگناه‌ناتمام خویش‌ازآنجا دور شدند. درظرف چندساعت همه چیزرافراموش کرده بودند ویکبارهم بخاطرنیاوردند که‌کرام الکاتبین جنایت قتل نفس را در نامه‌ی اعمال شان که بقدر ابدیت دوامدار است، ثبت کرده اند. دیوید سوان هنوز آرام خوابیده بود، نه ازسایه ی مرگ که نزدیک بود برویش بیفتد ونه از روشنی زندگی دوباره آگاهی داشت.

او هنوز خوابیده بود اما نه به آن آرامی نخستین . استراحت یکساعته خستگی چند ساعته‌ی اورا رفع کرده بود . حالا گاهی می جنبید ـ گاهی بدون صدا لبانش را حرکت میداد ـ گاهی غم غم کنان با اشباحی که در خواب میدید ، گپ میزد ؛ تا آنکه آواز خشن چرخ از سوی جاده بلند تر وبلند تر شده رفت ودر غبار پراگنده ی خواب دیوید رخنه کرد ـ وسنیج کوچ فرا رسید . او برخاست و باهمه اندیشه هایش براه افتاد .

دیوید سوان فریاد زد : «هلو ، راننده ! یک سواری دیگر بر میداری ؟ »
راننده جواب داد : « بالا جای هست! »

دیوید بالا برآمد وبدون اینکه نگاه آخرینی به آن چشمه سار اتفاقات روء یامانند بیفگند ، خوشی کنان رهسپار باستن شد . اونمی دانست که شبحی از « ثروت » درآبهای روشن آن چشمه ، رنگ طلایی پاشیده بود ـ ونمیدانست که دربرابر زمزمه‌ی خواب آور آن . «عشقی» بسراغ اوآمده بود ـ ونمیدانست که «مرگ» می خواست آبهای درخشان آنرا با خون اوقرمز رنگ گرداند ـ نزدیک بود همه‌ی این حادثه ها در مدت کوتاهی که‌اودرآنجا بخواب‌رفته بود ، روی‌بنماید بخواب یا در بیداری ، گام برداشتن های شبح ما نند چیز های شگفتی را که بوقوع نزدیک است نمی‌شنویم .

دید مجنون را یکی صحرا نورد — در میان بادیه بنشسته فرد
ساخته بر ریگ زانگشتان قلم — میزند حرفی برای خود رقم
گفت ای مجنون شیدا چیست این؟ — مینویسی نامه سوی کیست این ؟
هرچه خواهی‌درسوادش رنج‌برد — تیغ صرصر خواهدش حالی سترد
کی بلوح خاك باقی ماندش — تاکسی دیگر پس از تو خواندش
گفت شرح حسن لیلی میکنم — خاطر خود را تسلی میکنم
مینویسم نامش اول ، در قفا — می نگارم نامه عشق و وفا
نیست جز نامی از ان در دست‌من — زان بلندی بافت قد رپست من
ناچشیده جرعه ای ازجام او — عشق بازی میکیم با نام او

(جامی هروی)

نویسنده لین پول

نور جهان و جهانگیر

مترجم داکتر علوی

(٦)

در هنگامیکه دسته سواران پیش میرفت یکی از نیزه داران جلوشد و برگردن شیرافگن ضرب محکم حواله نمود. شیرافگن باصل توطئه پی برد و آثار کدورت برچهره وی نمایان گشت. وبا نگاههای نفرت آمیز باطراف بدید. بدون اندك درنگ شمشیر از نیام برآورد ومتجاوز را نقش زمین گردانید. و فهمید که هیچ سربازی بدون اشاره ای بچنین امرخطرناك متشبث نمیشود. بنابران دانست که‌اورا هدف تیربلا قرار داده‌اند.

اسپش را جانب‌فیلی که‌خائن بروی سوار بود براند. هودج اورا ازهم درید وبگلوی قطب‌الدین ترسو بیاویخت ؛ شمشیرش را در جسم آن مردك دسیسه کار فروبرد. محافظین او هیچ نتوانستند. بردربار باریان وی حمله کرد وخون پنج‌تن آنانرا بنام‌عدالت‌خواهی برزمین بریخت.

شیر افگن بادامن آلوده بخون جلوآنان باستاد. باکمال‌تهور تصمیم‌گرفت تا آن نابکاران رابه پاداش وکردار شان برساند وبا نعره بلند بمبارزه دعوت داد. هرگز فکرفرار دردماغش خطور نمیکرد بنابران درصدد برآمد که‌بدون مبارزه تسلیم‌نشود.قوه دماغی‌او مختل گردیده بود واراده کرد که‌باید مرگش را باکشتن چندین نفرکمایی کند. برمتجاوزین حمله کرد وبرکسانی که‌دست یافت درهمان لحظه خونش بریخت وشماری هم زنده ماندند و بانومیدی و زبونی فرار کردند ولی شیرافگن آنان را دنبال ننمود بلکه بمبارزه بیسابقه طلبید وباخشم تمام برجای خود ایستاده بود خون کشته‌شدگان لکه‌ها در لباس

وی وارد کرده وبرای کشتن تازه آمادگی گرفت ولی هیچ یکی جرأت نتوانست تا با شیر افگن پنجه نرم کند.

سپاهیان از دلاوری شیر افگن ترسیدند اسلحه را کنار نهاده از فاصله دور بروی تیر انداختند. گلوله براسپ او اصابت کرد و بیچاره بمرد. در همان هنگام عده‌ای از نبرد آوران باو نزدیک شدند وبگمان اینکه از اسپش افتاده بآسانی کارش را خواهند ساخت بصورت یکجایی بروی حمله بردند. شیر افگن بپااستاد وتنی چند از حمله آوران اخیر را بخون نشانید. لشکریان از کشته شدن یاران خود ترسیدند، وفرار کردند وباز دشمن پرزور خود را از دور هدف تیر خود قرار دادند. شیر افگن که با خون آلوده بود از نبرد روی گردانید وبمامورین عامل نعره میزد تابیایند وباجنگ تن بتن با اوزورآزمایی کنند ولی آنان ترسیدند زیرا خوب میدانستند که مقابله بااومرگ حتمی است واینرا هم میدانستند که دشمن ایشان دربرابر این همه مخالفین جان بسلامت نخواهد برد.

شیر افگن دیدکه کارش تمام شده مانند یک مسلمان باتقوی رخ جانب مکه کرد وتیمم گرفت، زیرا آب نبود، دربرابر صف تیراندازان دشمن مردانه وار بایستاد ودرهمان لحظه‌شش گلوله بوی اصابت کرد وبدون اندك نالش چشم از زندگی بپوشید. باین ترتیب یکی از قهرمانانی که کارهای اودر تاریخ ملل موقعیت محترمی دارد ازجهان رفت.

متعاقباً بیوه زیبای اورا اسیرکردند وبفوریت بدهلی بردند. ولی جهانگیر از روی سیاست ویانفرت باونگاه نکرد وامر دادکه اورا دریکی از اتاقهای گرم سرای امیرزندانی کنند. این روش روح حساس وبزرگ منش نورجهان را سخت شکنجه می‌نمود.

چون حرم شهزاده خاور زمین محل بانفوذ سیاسی واجتماعی بشمار میرود ومنشأ تمام توطئه‌ها ومرکز جاسوسی پادشاهان مقتدر اسلام محسوب میشود

بنابران لازم افتاد تاشمهء ازحیات خانگی سلاطین اسلام صحبت کرد .

در حلقه حرم شهزادگان مغل نجیب زادگان وبزرگان قوم که‌در قلمرو مغل عهده‌های بزرگ بایشان سپرده میشد ، تربیت میگردیدند . اگرچه این مدرسه ازکوشک امیر علیحده بود اما بازهم بسرای امیرزاه داشت در ین جا سوای پادشاه ، وآنانیکه مقرب شاه اند، وعموماً جنس لطیف میباشند ، کس دیگر حق آمد وشد ندارد . این خلوت کده مرموز با دیوار های بلند از سائر دنیا جدا شده و با باغ های وسیع احاطه گردیده است و تمام جلال و شکوه مشرق وجمله عیش وخوش گذرانی که‌در برابر پول تهیه‌میگردید در اینجا فراهم شده .

اطاق های کوشک امیر بتناسب دارایی وی مجلل وباشکوه می نماید . و تمام امیر وآرزو های وی همانا لذت از حسن وجمال ملکه بود ولو ملکه بصورت بندگی بچنگ اومی افتاد. تاکه حسن و زیبایی ملکه دوام مینمود باندازه پرستش اورا دوست میداشتند وهمینکه بهار حسن او با صرصر خزان افسرده میگردید وطنازی ودلربایی اوازبین می‌رفت، صدایش خشن ، چهره اش کهربایی می‌شد، آوازش گیرنده‌شده‌خاطرات ناملایم ایام گذشته را احیا مینمود، دیگر شاه حاضر نمی‌شد صدا وسرود او را باخاطرهء دلنشینی قبول کند. وباشعر تخیلی شاعر فارسی که می‌گوید « چون گلها پژمرده شود وهوا طراوتش را از بین ببرد در آن وقت نغمه تو باآهنگ بلبل نمی‌ماند » بیشتر شباهت بهم میرساند .

تازمانیکه معشوقه باحسن وزیبایی خود برقلب خواجه‌حکومت میتوانست درسراسرسرای‌امیر با احترامات‌خسروانه پذیرفته‌می‌شدبا تمکین‌چلم نی طلایی که دهنش باز مرد مرصع شده می کشید. بامدادن کنار برنده ای که مشرف بباغ کوشک بود قرار میگرفت ودوشیزگان طناز که‌در دلربایی رتبت پایانتر ازو داشتند در اطراف اوجمع وهمه حاضر خدمت می بودند . (ناتمام)

مولانا جلال الدین بلخی

ای مطرب این غزل گوی ، کز یار توبه کردم
از هر گلی بریدم و ز خمار توبه کردم

گه مست کار بودم ، گه در خمار بودم
ز ان کار دست شستم زین کار توبه کردم

ای میفروش می ده ، ساغر بدست من ده
من ننگ را شکستم و ز عار توبه کردم

ز اندیشه های چاره دل بود پاره پاره
بیچارگیست چاره ، ناچار توبه کردم

بنمای روی مه را ، خوش کن شب سیه را
کز ذوق ، آن گنه را ، بسیار توبه کردم

گفتم که وقت توبه است ، شوریده ای بمن گفت
من تائب قدیمم ، من پار توبه کردم

حافظ

طایر بخت اگر باز گذاری بکند
یار باز آید و باوصل قراری بکند

دیده را دستگه در و گهر گرچه نماند
بخورد خونی و تد بیر نثاری بکند

شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی
دستی از غیب برون آید و کاری بکند

کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما
مگرش باد صبا گوشگذاری بکند

داده ام باز نظر را بتذروی پرواز
باز خواند مگرش بخت و شکاری بکند

کو کریمی که ز بزم طربش غمزده ای
جرعه ای در کشد و دفع خماری بکند

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند

دملی دفاع وزارتی مطبعه